

خاطرات زندان

کبیر توخی

(ششمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران
فلقی، پرچمی و فادی آن در زندان مفوف پلچرفی)

جلد دوم

بخش [نهم]

۲۰۱۰/۱۰/۱۸

صفحات	عنوان ها
-------	----------

۳	* - « این قطره های خون ... » سروده ای از (پ . ربییل)
۱	- باز هم سخنی در مورد زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه
۵	و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند
۷	۲- اجنت MI6 امپریالیزم انگلیس در میان رهبران زندانی شده خلقی ها
۱۰	3- نتیجه ترحم و دلسوزی بر گرگ درنده ی مظلوم نما ؟
۴	- سخنی در باره یک عضو برجسته استخبارات عربستان سعودی
۱۳	(المخابرات العامه السعودیه)
۱۸	۵- حرفی در مورد سلول (پهلوی چایخانه)
۲۱	۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتار های دسته جمعی مردم کندهار
۲۵	۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی
۸	- گپی در باره سه تن از کدر های برجسته پرچم که در سمت
۲۷	شرقی " بلاک ۱ " زندانی بودند
۹	- در باره تعداد زندانیان تازه وارد به " بلاک ۱ " ؛ و انتقال
۲۹	یک تن از آنان به سلول پهلوی چایخانه
۳۳	۱۰- مطلبی در باره " کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا "

یک تذکر لازم:

دوستی خاطر نشان ساخت که : " در جلد اول خاطرات زندان (صفحه ۹۹) نوشته شده که یک تن از کارگران در کارگاه زندان بنام باقی در کانادا پناهنده شده ، وی بعد از مدتی اقامت در هند به کشورکانادا نه ؛ بلکه به استرالیا پناهنده شد . "

پ . رتبیل

[سپتمبر 2010]

این قطره های خون

از هر جدار صورتم ، خونابه می چکید
و هزار صخره فریادم
در زیر چرخ عراده هایی که نعش همزنجیرانم را می کشیدند ؛
می شکست .

در آن شب ،
در آن توفانِ خونی که برپا کرده بودند اهریمنان دریایی
هر چیز می شکست .

شکست ها هم ، صدا های شانرا در گلوگاه بسته بودند
ما هم ، فریاد هایمان را
زیر انبور دندانهای مان ،
می فشردیم ،

تا دژخیمان پی نبرند به رازی که در گلوگاه داشتیم

از هُرم مرداب آن شامگاه تیره و دیرپا ،
بر می خاست بوی خون همزنجیرانی که برده بودند از میان ما
و می نشست

بر تاق و رواق و سقف سلول های آن دژِ مخوف .
و اهریمنان تاراج و تسخیر

- این غارتگران عصمت مرز های زادگاه مان -
تازه از روی بستر همسر دژخیمان فروخته سر
برخاسته بودند ،

تا با خون همبندان مان ، تجدید حیات کنند .

صدای باد هم ، نمی رسید بگوش
که نم نم نغیر خونِ آتش گرفته ی تسلیخ شدگان را

برگیرد با مزه هایش ،
و قطره قطره ،
بچکاندش بر روی برگ های خشکیده
که ریزان شده اند بر بستر باغکوجه های بی رهرو
باشد که ،
کودکی برهنه پا ، ژولیده موی و آشفته سر
برش دارد ،
به امیدی آنکه روزی
اهریمنان دهن خونین ، برهانند پدرش را
از آن زندانی که
شکست ها هم ، صدا های شانرا در گلوگاه بسته بودند .
نگاهش دارد از برای آنروز
تا بکشاید پدر ، گره زکارش ؛
و گویدش :
» این قطره های خون ، که می بینی
چشم بیدار آنانی است
کز برای آزادی ،
بر اهریمن تجاوز و تاراج
و بر هیولای هراس و مرگ ؛
چیره شدند .
و من ، دیده بودم آن عزیزان را...
در آن دژ مخوف ،
که " زندان پلچرخی " می نامندش .«

۱- باز هم سخنی در مورد زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند :

در صفحه ۶۷ جلد اول (خاطرات زندان پلچرخی) در باره فرکسیون خلق " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " زیر عنوان [« ۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند »] مطالبی نوشته شده که خوانندگان مسلماً آنرا بخاطر دارند . در قسمتی از آن بحث چنین آمده :

« ضربه خوردن بر ق آسای اعضای مرکزی فرکسیون خلق به رهبری داکتر شاه ولی صدراعظم [بعد از قتل امین به دست جنرال روسی] و انتقال این دسته ی تقریباً (۱۲۰) نفری که مشتمل بودند بر اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و کادر های مهم حزب و همینطور صاحب منصبان دارای مقامات کلیدی در وزارت دفاع و اعضای " شورای انقلابی " و ... ، به زندان پلچرخی ؛ انتقال داده شدند »

اینها که خود آغازگر گرفتاری و تحقیق و شکنجه های وحشیانه و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار زندانی بی گناه در افغانستان بودند ، لست دوازده هزار (12.000) تن اعدامی را بعد از مرگ مسخره رهبر اولی حزب شان (تره کی) در دیوار های وزارت داخله نصب کرده بودند ، تا کنون - که سه دهه از آن کشتار های دسته جمعی سپری شده - بدرستی آشکار نگردیده که در دوره ی رهبر دومی اینان (امین جلاد) چند هزار نفر دیگر به مسلخ پلیگون فرستاده شدند .

طبق محاسبه آگاهان ، خانواده های اعدام شدگان توسط خلقی ها ، که بوزارت داخله کارمل مراجعه کردند بیست هزار (20.000) زندانی دیگر هم مفقود الاثر بودند . سازمان امنیت شوروی شماری از جلادان شان را بخاطر فروکش کردن خشم برحق مردم ، از میان اینان بیرون کشیده در همان اوایل تجاوز روس ها به کشور (جوزای ۱۳۵۹) ؛ بقتل رساندند .

اعدام شدگان این باند آدمکش :- صدیق عالمیار وزیر پلان ؛ صاحب جان صحرائی وزیر سرحدات ؛ انجنیر ظریف وزیر مخابرات ؛ عبدالله امین برادر امین ؛ اسدالله امین برادر زاده و داماد امین ؛ علی شاه پیمان قومندان عمومی پلیس ؛ جانداد قومندان گارد ؛ عارف عالمیار رئیس ترانسپورت (مشهور به " عارف جدو ") ؛ اقبال آمر امنیت گارد ؛ ودود رئیس مخابره گارد ؛ وزیر زیرک یاور امین ؛ عمر وردک رئیس تحقیق ؛ سید عبدالله قومندان محبس پلچرخی .

شماری از زندانیان این باند مشتمل بودند بر :- داکتر شاه ولی (صدراعظم) ؛ عبدالحکیم شرعی جوزجانی (وزیر عدلیه) ؛ رشید جلیلی (وزیر زراعت) ؛ خیال محمد کتوازی (وزیر اطلاعات و کلتور) ؛ ... محمد سالم مسعودی (وزیر معارف) ؛ پوهاند محمود سوما (وزیر تعلیمات عالی) ؛ فقیر محمد فقیری (وزیر داخله) ؛ داکترعبدالمحمد درمانگر (معاون وزارت امور خارجه) ؛ علی گل پیوند (معین وزارت اطلاعات و کلتور) ؛ منصور هاشمی (وزیر آب و برق) ؛ اقبال وزیری (رئیس عمومی سیاسی قوای مسلح) ؛ شایسته خان (قوماندان زندان پلچرخی) ؛ قدوس غوربندی (وزیر تجارت) ؛ حسن گل وفا کار گر (رئیس اتحادیه های کارگری) ؛

حکیم مالیار (معین وزارت تجارت)؛ نظیف الله نهضت (سفیر در کوبا ونویسنده "آشوب بیگانگان" [۱]؛ صادق عالمیار (قوماندان کوماندو بالاحصار کابل)؛ عتیق عالمیار (منشی سازمان خلقی خیرخانه مینه)؛ زلمی کاشفی (رئیس در وزارت ترانسپورت)؛ محمد نجیم آزما (رئیس پست وزارت مخابرات)؛ نورحسن مزدور (رئیس در وزارت تجارت - قبل از کودتای ثور ۵۷ بسمت معلم زبان پشتو در آموزشگاه تدریس میکرد)؛ آدرخش حافظی (مدیر در وزارت ترانسپورت)؛ آقا حسین تلاش (رئیس فابریکه نساجی بگرامی)؛ عابدالله محک (رئیس اداری وزارت داخله)؛ صالح محمد کلیوال (معاون حزبی ناحیه ۱۱ خیرخانه).

شماری اصلی اعضای رهبری فرکسیون امین که اطلاعات زندان آنان را بنام "باند امین" در میان زندان مشهور ساخته بود به ۱۰۱ تن می رسید که با تعدادی از خلقی های خارج از این فرکسیون مثل قیوم و دیگران تا ۱۲۰ تن می رسیدند. این ها را بعد از دوره تحقیقات از خاد صدارت یکرست به بلاک اول انتقال دادند. این عده در سمت غربی "بلاک ۱"، اغلباً در سمت شرقی آن بلاک زندانی بودند. در اوایل آمدنشان مدتی در "بلاک ۲" هم زندانی بودند. در آنزمان قسمی که در بخشهای دیگر هم نوشته شده، شمار کمی تشناب در "بلاک ۲" فعال ساخته شده بود. این ها که در هنگام نوبت تشناب با سایر زندانیان، روبرو می شدند، زندانی ها به آنان دشنام های رکیک می دادند. گاه گاهی، شماری از زندانیان درد رسیده، با مشت و لگد به آنان حمله ورمی شدند. دست نامرئی اطلاعات زندان هم در اینکارها دخیل بود؛ همچنان لومپن های احزاب اسلامی اینان را - که در درون حزب وطنفروشان ("حزب دموکراتیک خلق") از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند، اذیت و اهانت می کردند. شکوه و شکایات این ها بگوش رفقای شان در خارج از زندان رسید. سرانجام اداره اطلاعات زندان تصمیم گرفت این گروه کثیر العده را، به منزل دوم و سوم کوته قفلی های سمت شرقی "بلاک ۱" که تشناب هر کوته قفلی بداخل آن بود، انتقال بدهد.

ترکیب هر "کوته قفلی" قسمی تنظیم شده بود که سه تن خلقی، در بعضی حالات؛ حتا چهار تن خلقی با یک تن از طیف های دیگر (عمدتاً چپ انقلابی)، که یک نفر از آنان بر روی سطح اتاق می خوابید، مجموع زندانیان هر کوته قفلی به ۵ نفر می رسید (بعضاً تا ۶ زندانی هم ازدیاد می یافت). نصف این تیم جنایتکاران در منزل دوم همین سمت با عین ترکیب زندانی بودند. در دهلیزما صدراعظم و دوتن از وزیران اش (مسعودی و کتواری) زندانی بودند. از زمره جنایتکاران مهم صادق عالمیار، شفیق عالمیار و عتیق عالمیار بودند که سومی به "خدای خیرخانه" مشهور بود (اینها برادران صدیق عالمیار وزیر پلان بودند).

صادق عالمیار قوماندان قطعه کوماندوی بالاحصار که قد کوتاه داشت. مردی بود جدی، مؤدب، صمیمی و بسیارخونسرد. وی بر خلاف برادر خوردترش عتیق جنایتکار، با سایر زندانیان بخصوص با چپ انقلابی ظاهراً با "احترام" و "صمیمیت" برخورد می کرد. نامبرده روزی در مورد (حادثه ۱۴ اسد بالاحصار کابل) چنین گفت: "یک تن از اعضای کوماندو [که دو و یا سه تن چپی می گفتند] وی عضو سازمان رهائی و برادر زنده یاد سلطان عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان بود [و من، هر دو با هم دوست بودیم. من او را به حیث یک شعله ای نمی شناختم. هر دو در کشورمصر غرض فراگیری آموزش کماندویی فرستاده شده بودیم. در آن روز همه بالای میز غذا نشسته بودیم. غذا تمام شده بود. وی مرتب به ساعت اش نظر می کرد. بیکبارگی ماشیندارش را که در پهلو دستش بر روی میز بود، برداشته مرا هدف قرار داد. پیش از آنکه مرمی هایش بجانم اصابت نماید، ماشیندار من همچنان دم دستم بر روی میز قرار

داشت ، آنرا بسرعت برداشته خودم را با چوکی (به پشت) بر زمین انداختم . در حالی که مرمی های وی به کنج میزنان اصابت می کرد ، من در همان حالت افتاده بر زمین بالایش فیر کردم . در جریان صحبت وی ، برادرش ، من و یک تن از همدوسیه های سازمان ساوو (د . س) که هم اتاقی آنان بود ، حضور داشت . چند تن از این فرکسیون برای اطلاعات زندان کار می کردند - : کلیوال ؛ عبیدالله محک (که خانمش دلارآ محک رئیسه سازمان زنان در دوره تره کی - امین بود و خودش بعد از رهایی از زندان بنا بر سفارش " راجا انور" (در زیر عنوان بعدی ، درمورد (راجا انور) توضیحات لازم داده خواهد شد) خودش را در خدمت تبلیغات امپریالیزم انگستان قرار داد (گوینده زبان پشتوی رادیوی BBC گردید) ؛ آقا حسین تلاش ؛ سلطان احمد بهین رئیس سیاسی کام [زندانیان خلقی درمورد این ننگ پشتونهای ولایت هرات ، چنین می گفتند : " سلطان به امین بسیار زیاد نزدیک بود و یگانه شخصی بود که می توانست با تفنگچه اش نزد امین برود "] ؛ خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات و کلتور ؛ علی گل پیوند معین اطلاعات و کلتور (دو نفر اخیر در اوایل زندان با اطلاعات زندان همکاری می کردند ، بعداً به اثر اندرز های بزرگان خود ، از این کار برای حریفان سیاسی شان منصرف شدند) ، [نقل قول مستقیم از یک تن از اعضای همین فرکسیون که جوانی بود سنگین و مؤدب و با معاشرت و شدیداً ضد ببرک کارمل و دارو دسته پرچی اش] ؛ عبدالسلام مشهور به مستری ، وی قد بلند و اندام ورزیده داشت . این شخص لومپن که کدام نزدیکی قومی با حفیظ الله امین داشت ، شغل اصلی اش درست کردن ماشین های موتر بود . در باند خلق به سبب همین پیوند قومی با امین جلا داد ، مورد توجه و ستایش دیگران قرار گرفته ، بعنوان "کارگر" از وی قدردانی میکردند . در اصل احترامی آمیخته با هراس بوی داشتند . بعضی از خلقی ها می گفتند " مستری" از خبرکش های نازدانه امین بود . "گردون ظالم" شرایط استفاده های مادی و معنوی ، امتیازات و شکوه و دبدبه آن زمان را که به سبب ارتباط قومی با امین و عضویت در "حزب دموکراتیک افغانستان" نصیب وی ساخته بود ؛ با هجوم ارتش متجاوز شوروی یکسره از وی گرفت . مستری در تمام دوره تحقیق و بعد از آن بر ضد اعضای رهبری فرکسیون خلق جاسوسی می کرد و برای تثبیت بیگناهی و زنده ماندنش امین و خانواده اشرا همیشه داو و دشنام می داد .

۲- اجنت MI6 امپریالیزم انگلیس در میان رهبران زندانی شده خلقی ها !

در ارتباط با حضور یک تن از اجنت های با صلاحیت MI6 انگستان بنام (راجا انور) در زندان پلچرخی ، به نگاشته ام تحت عنوان « مدافعان قلم بدست طالب در تقابل با مدارک » مورخ فبروری 1998 (حوت ۱۳۷۶) که با نام مستعار (آذرویه) درمجله (پیام زن) و سایت های (افغان جرمن) ، (دعوت) ، (پیام آزادی) و ... منتشر شده است ، مراجعه نمودم ، و از عنوان « ۱۰ - پاکستان، " صوبه ی سرحد" و "خلقی" ها » بخشهای آنرا برگزیدم ، تا علت حضور چنین شخصی را - در زندان پلچرخی - در روشنی قرار دهم :

« منافع اقتصادی و سیاسی استعمار و امپریالیزم چنین تقاضا میکرد ، تا بعد از خروج اجباری از کشور های مستعمره ، در جغرافیای سیاسی آن کشور ها بازنگری کرده ، مرز های نوین و دلخواهش را به شگرد گوناگون ، منجمله از طریق مزدوران بومی قبلاً پرورش یافته ، بر مستعمرات تازه به استقلال رسیده تحمیل نماید ، چنانچه استعمار انگلیس بعد از شکست مفتضحانه در افغانستان خط منحوس «لارد دیورند» را با امضای

دست پروردگان افغانی اش در سال ۱۸۹۳ عیسوی رسمیت بخشید. و بخشهای وسیع و استراتژیک سرزمین قبایل نشین (پشتون های این کشور) را بیرحمانه از پیکرش برید و آنرا با هند تحت سیطره اش ملحق ساخت. به مجردی که از درون هند، پاکستان زاینده شد، و پا به عرصه وجود سیاسی گذاشت، بیدرنگ خود را وارث بی چون و چرای قلمرو های «خدا داد» آنطرف خط خیانت نشان «دیورند» خواند.

دولت پاکستان برای آنکه ثبات در این مناطق را تأمین کند، دست به یک سلسله ریفورم های زیرکانه ای زد. سرویس جاسوسی انگلیس خدعه کلونیالیستی بکار برد، و آن اینکه نسل جوان و جنگجویان غیر مسن این قبایل را با پول هنگفت، با اسم و رسم "مدد معاش دوره تحصیل"، همچنان بسا امتیازات دیگر به مکتب های نظامی و ملکی پذیرفت. و بعد از اختتام دوره تحصیل آنانرا در نهاد ها و سازمان های ملکی و نظامی، بخصوص استخباراتی (ISI) به سمت مدیران و صاحب منصبان باصلاحیت به کارگمارد. جوانان و اسلحه بدوشان این قبایل که به سهولت تطمیع شده بودند، یعنی دانه های زهرآگین ریفورم استعماری را چیدند و به دام امتیازات مقامات دولتی و صلاحیت و صلابت های دل انگیز و لذت بخش آن افتیدند. در واقع مبارزه به خاطر آزادی کامل سر زمین شان از سلطه دولت تازه در نقشه جغرافیای جهان جای داده شده را به دست فراموشی سپردند. کشور نوظهور وابسته به انگلستان و سرویس جاسوسی آنکشور، یعنی پاکستان [که رهبر پر آوازه اش محمد علی جناح عضو نازدانه ی آن بود] از این عملکردش؛ از جمله به دو هدف اساسی دست یافت: نخست احساس ناسیونالیزم ملیت پشتون و جدایی سرزمین شان از پاکستان را از لوح دماغ - دستکاری شده ی آنان سترد. و دیگر اینکه این طیف تطمیع شده را از طریق اعطای مقامات ملکی و مناصب نظامی و استخباراتی تحت نظارت مستدام و دسپلین شدید نظامی قرار داد. و وظایفی را در رابطه به افغانستان به آنان محول کرد؛ منجمله - بعد از تأسیس "حزب دموکراتیک خلق" - وظیفه جلب و جذب خلقی های این حزب را به این طیف تطمیع شده (در واقع فریب خورده) سپرد.

بعد از کودتای ننگین ثور ۱۳۵۷، اوضاع و حالات در مناطق مذکور دستخوش تغییرات گردید. پروژه حزب و تنظیم سازی علیه دولت کودتای ننگین ۷ ثور [که به فرمان و مساعدت نظامی روسها، داوود خان و خانواده اش را بقتل رساندند و خود قدرت را به چنگ آوردند]، توسط CIA و ISI طراحی گردید. و نخستین تنظیم جهادی، یعنی «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» در سال ۱۳۵۷ ذریعه دو سازمان استخبارتی فوق الذکر [که در اصل طراح اصلی همین MI6 بود]؛ سرهمبندی گردید.

بعد از تجاوز شوروی به کشور، و زندانی شدن رهبران فرکسیون خلق، و بخش های از صفوف آنان توسط قوای اشغالگر روس، خلقی ها، بقای فزیکتی و سیاسی شانرا در چنبر حراست ISI و چتر حمایت سازمان CIA جستجو نمودند. و با نیت شوم و آرمان مسموم، که خواست همیشگی شان بوده، به پاکستان کوچیدند و خویشتن را در معرض جلب و جذب میزبانان پشتون (که هر کدام سابقه سالها خدمت در تشکیلات دولت پاکستان اعم ملکی و نظامی، بویژه ISI داشتند)؛ قرار دادند.

بعد از کسب به اصطلاح افتخار عضویت در ISI و آموزش لازمه در امور مربوطه (اینبار نه به خاطر فروش میهن به سوسیال امپریالیزم شوروی؛ بل به خاطر فروش آن به نماینده امپریالیزم غرب در منطقه، یعنی) پاکستان، به گونه مخفی، نیمه علنی و علنی در به ثمر رسانیدن پروژه طالبان سهم قابل توجه یی گرفتند. همچنان آخرین بخشهای اینان، یعنی منسوبین وزارت های دفاع، وزارت داخله و بخشهای ازخاد، که از

جنگهای بین‌التنظیمی اخوانی‌های رهن، آدمکش، جاسوس و وطنفروش هشت‌ثوری به سرباندی حکمتیار، ربانی، «قهرمان مسعود»، مزاری، سیاف، خلیلی، مجددی، محقق، دوستم، آصف محسنی و امثال‌شان جان به سلامت برده بودند؛ وحشت زده به پاکستان فرار کردند. فراریان اخیرالذکر به سفارش جنرال تنی، که خود و رفقاییش بعد از شکست کودتایشان علیه داکتر نجیب، از طریق حزب اسلامی به سازمان استخبارات نظامی پاکستان ISI پیوسته بودند، به عضویت آن سازمان پذیرفته شدند، و در میان طالبان افغانی (نه طالبان پاکستانی) به فعالیت آغازیدند.

بخشی از زد و بند‌های پشت‌پرده رهبری خلقی‌ها با غرب - به نمایندگی راجا انور - در کوتاه‌قفل‌های سمت شرقی "بلاک ۱" زندان پلچرخی که داکتر شاولی و سایر رهبران آن فرکسیون در آنجا زندانی بودند صورت گرفت.

چندین تن از اعضای زبده ISI پاکستان، که بعد‌ها شمارشان رو به افزایش گذاشت؛ منجمله جاوید اختر یک تن از کماندوهای ورزیده سازمان جاسوسی پاکستان - که دو بار اقدام به فرار ناموفق از بلاک دو زندان پلچرخی کرد - در این زندان بسر می‌بردند. سه تن از آنان، یکی (...) از چترال پاکستان، دومی نثاراحمد عضو بسیار هوشیار و خونسرد ISI و سومی راجا انور عضو MI6 و ISI بود که معلوم نشد وی را زیر چه عنوان زندانی کردند. هر سه تن اخیرالذکر با اطلاعات زندان رابطه داشتند. شخص اخیر (راجا انور) که در خارج از زندان با این شبکه (خلق‌ها) ارتباط قایم کرده بود در ماه جوزای سال ۱۳۶۲ در زندان پلچرخی بلاک اول سمت شرقی با اعضای رهبری فرکسیون خلق - در قالب زندانی - در تماس مستقیم قرار داده شد. وی دائماً با هیئت رهبری فرکسیون خلق محشور و هم‌صحبت بود. موصوف بعد از رهایی از زندان پلچرخی (در سال ۸۹ یا ۱۹۹۰) نظراتش را در مورد هیئت رهبری فرکسیون خلق که در زندان با آنان صحبت‌های داشت، در دو مصاحبه، از طریق رادیوی BBC انعکاس داد. همچنان‌گوینده‌ی رادیوی BBC راجا انور را منحصراً همکار جدید خود معرفی کرد. خبرهمکاری وی با BBC بخاطر کتمان هویت اصلی وی پخش گردید، تا شنوندگان تصور نمایند که وی شخصیت مستقلی می‌باشد که بنابر خواست خودش با رادیوی BBC بهمکاری پرداخته است.

حضور برخی از اعضای رهبری فرکسیون خلق، مثل کریم میثاق وزیر مالیه دولت کودتای ۷ثور و تمرکز بیشترین کدرهای آن در انگلستان، بخصوص بعد از رسیدن نجیب‌الله به قدرت؛ می‌رساند که این رمیدگان ظاهراً به تشویق عمال انتلیجنت سرویس انگلستان (که بنامهای MI5 مسئول کسب اطلاعات در داخل انگلستان و MI6 مسئول عملیات براندازی و جاسوسی در خارج از انگلستان می‌باشد)؛ اما در باطن، بطور آگاهانه خودشانرا وسیله اعمال قدرت امپریالیزم غرب - که در قالب ISI، در منطقه امور دلخواهش را پیش می‌برد - ساختند، تا اگر گرگس بخت‌شان بال بگشاید، و اینبار، نه از طریق «همسایه بزرگ شمالی»؛ بل از مجرای CIA و جماداران خوش‌بوی پاکستانی، زیر‌غشای طالبان به امارت دست یابند.

با در نظر داشت فعل و انفعالاتی که در فوق تذکار یافت، امپریالیزم انگلیس لازم دید یکی از اعضای کارکشته MI6؛ (راجا انور) [۲] را که قبلاً زیر پوشش "مشاور امور فرهنگی" در پهلوی ذوالفقارعلی بهوتو صدراعظم سابق پاکستان قرار داده بود و در ظاهر منحصراً "معلم خانگی" دخترش بی‌نظیر بوتو، مگر در خفا در شکل دهی افکار سیاسی وی در رابطه با منافع غرب در افغانستان و منطقه، و وظایف محوله اشرا پیروزمندانه

انجام داده بود؛ بکشور ما بفرستد تا به همکاری عوامل مخفی اش در "داخل حزب دموکراتیک خلق" به کدام بهانه ای گرفتار شده، به زندان پلچرخی انتقال داده شود، تا با هیأت رهبری فرکسیون خلق (در رأس داکتر شاولی صدراعظمی حفیظ الله امین جلا) که مسئول حوزه های سازمان یافته باند "حزب خلق" در مناطق پشتونستان نیز بود، در باره وقایع و اتفاقاتی که بعد ها بوقوع رسید [مثل کودتای جنرال تنی و همکاری افراد نظامی و سیاسی خلقی ها در پروژه ساختمان طالبان و بسا زد و بند های پشت پرده] در فضای زندانی که روسها بر آن حاکم مطلق بودند؛ وارد مذاکره شود. در این امر بطور قطع نمی توان تردید داشت، در زندانی که KGB در آن خدایی میکرد، چنین صحبت هایی نمی توانست از چشم و گوش آن سازمان جهنمی پنهان بماند. همانطوری که چشم ها و گوشهای این سازمان در تعمیر "سازمان ملل متحد" (در همسایگی ارگ ربانی - مسعود و وزارت امور خارجه در کابل) متوجه صحبت های خصوصی نجیب جلا با سرمنشی آن سازمان بودند. و دیدند و شنیدند که نجیب جلا به بینان سیوان تعهد سپرد، بمجرد پیاده شدن در دهلی جدید، اسمای اعضای "خاد خارجی" و رمز و راز این نهاد قوی البنیه و روسی شده را، که روسها از چندی قبل صلاحیت امر و نهی داکترنجیب بر آن شبکه را سلب کرده بودند؛ به غربی ها خواهد سپرد. و در گذشته ها نیز؛ از متن ملاقات های سردارداوود با سران کشورهای هند، پاکستان (ذوالفقارعلی بهوتو و جنرال ضیاء الحق)، ایران و لیبیا؛ مستحضر شده بود [.

۳- نتیجه ترحم و دلسوزی بر گرگ درنده ی مظلوم نما؟

قایق بی باد بان زندگی آتش گرفته ما، در شرایط مهار ناشدنی دریای متلاطم زندان که امواج خورد کننده اش، بجز حصار از صخره های بلند سنگی که بدان برخورد می کرد، کدام دامنه دیگری نداشت که به نرمی بر روی ذرات ریگ های ملایمش بغلتد و بتدریج در دامن ساحل اش بخزد و لحظه ای به آرامش دستیابد. ما زندانیان، چون پرکاهی دستخوش این ترموج شده بودیم، گاهی به یکسوی حصار و زمانی بسوی دیگرش، کوبیده می شدیم. باز مرغ توفان امید به آزادی زرات جسم هزاران پارچه شده ما را بهم می آمیخت. بازهم همان ترموج، همان تلاطم، و همان بهم خوردن با صخره های بلند، و باز هم پاشیدن. انتهای در این دایره افتیدن و غلتیدن و ذره ذره شدن و باز بهم پیوستن؛ دیده نمی شد. در بخش هشتم خاطران زندان، زیر پیکره (۱۳- "سلول جدید")، نگاهی گذرا به وضع سلول جدید و ترکیب محبوسان آن نمودم.

۱۴ یا ۱۵ میزان سال ۱۳۶۱ بود که مرا در این سلول بسیار سرد انتقال دادند. در آغازین روزهای خزان هوا رو بسردی می رفت. هوای اتاق را هم سرد و سردتر می ساخت. از گرمی مناسبات در بین چهار تن از سه طیف متخاصم در این سلول که پهلوی هم قرار داده شده بودند، خبری نبود. خلقی، پرچمی و چپ انقلابی. همزیستی با دو ترکیب اولی، یعنی دو تن از پلیدترین خلقی های آدمکش و یکتن از مفتن ترین پرچمی ها که در خدمت منافع سوسیال امپریالیزم روس سر و جان و آل و عیال اش را قرار داده بود؛ نهایت دشوار می نمود.

در ماهیت امر زندانیان از طیف های مختلف و متخاصم ، با تمام اختلافات و نفرتی کشنده که از همدیگر داشتند ، در چنگال شرایط تحمیل شده بشدت فشرده می شدند ، از همین سبب با ناچاری و بیچارگی همدیگر شانرا تحمل می نمودند . گاه گاهی ، شدت تنفر و انزجار آنان ، تا مرزی انفجار می رسید که در برآیندش مناسبات دو طرف متخاصم - که در خارج از زندان راه حل اشرا از طریق جنگ با کاربرد سلاح سرد و گرم می یافت - در زندان اشکال دیگری بخود می گرفت .

در هر حال ، شب که سرمه سیاهی را بر چشم ما می کشید ، تا خواب مان ببرد ، و آنگاه ما را بدست کبوس های هول انگیز بسپارد ، که زجرمان دهد ؛ مگر چراغ بیداری به دیده گان ما می سوخت و نمی گذاشت خواب هول انگیز نزدیک ما آید . صبح می شد ، همه چیز به تکرار می رسید .

آقا حسین تلاش [در بخش ۸ اشتبهاً اسم وی آقا محمد ذکر شده] به ظاهر آرام و گوشه گیر می نمود . روزها ، اغلباً خودش را به مطالعه کتاب های روسی سرگرم می ساخت ، تا سنگینی لحظه ها ، دقایق ، ساعات و روز های زندان را احساس نکند . و شاید هم با مطالعه کتاب های روسی می خواست از تداعی جنایاتی که شخصاً مرتکب شده بود ، درذهنش جلوگیری نماید . تلاش ، همواره در تلاش بود که از فضای سالهایی که در پیشروی داشت به سرعت پرندگان تیز بال ، هر چه زود تر عبور نماید و به نزد خانمش که در " کشور شوراها " اقامت داشت ، برود ، و از شر رفقای بی مهر و راسیست اش - که چندان تمایلی برای گپ و گفت با وی نداشتند - خلاص شود . در داخل زندان - چه در تفریح ، چه در هنگام تماشای تیلویزیون - از جمله ده ها خلقی ، فقط با یکی دو تن از آنها گپ و گفت و گشت و گذار داشت . در داخل سلول ، سلطان خلقی که ننگ پشتون های هرات بود ، با وی مانند یک رفیق برخورد نمی کرد ؛ بیننده ی روابط میان آندو ، چنین تصور می کرد ، که سلطان رئیس با اقتدار یک اداره و تلاش کاتب "حقیر" و "بی اعتبار" آن اداره می باشد . چنین میانه ای سرد ، و بروکراتیک بر روابط آندو سایه افکنده بود .

در یکی از صبح ها که ما هر کدام بطور جداگانه چای می خوردیم ، متوجه شدم که آقا حسین تلاش چای تلخ را با مقدار نان خشک سیلو می خورد . در روز های بعد هم ، وی جز همین ، چیزی دیگر برای صرف صبحانه نداشت . با خود اندیشیدم ، اگر دو و یا سه قطعی ماهی کانزرف (که چندین قطعی آنها از مدتها قبل در گوشه ای بکس خود " ذخیره " کرده بودم) برای وی بدهم ، بد نخواهد شد . فکر کردم بهتر است در زمینه با رفیق رحمانی مشوره نمایم . موضوع کمک بوی را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم . وی چنین ابراز نظر نمود : " کدام گپی ندارد این یک کمک انسانی است " . زمانی که دروازه سلولها برای دیدن تیلویزیون باز شد و کسی - جز تلاش - در اتاق نماند ، سه و یا چهار قطعی ماهی را از بکس خود برداشته ، قبل از آنکه آنها را بوی بدهم ، گفتم : " آقای تلاش من چندین قطعی ماهی کانزرف در بکس خود دارم ، چه می شود اگر شما از اینها استفاده کنید " خطوط از تعجب بر چهره گرفته و استخوانی اش کشیده شد . بعد از مکثی کوتاهی تشکر کرد و قطعی های ماهی را گرفت . معلوم نشد آن خلقی خون آشام که جاسوسی حرفه اصلی اش بود (سلطان) چگونه از موضوع خبر شد . فکر کرد من در صدد آنهم که با همچون کمک ها می خواهم تلاش را در مقابل وی حساس ساخته زمینه برخورد میان آندو را بدین شیوه مساعد سازم . تدبیری اندیشید [از همان تدابیری که سایر جواسیس در چنین حالات بدان متصل می شوند تا بزعم شان دشمن را تنها بی ضرر و بی اثر سازند ؛ بلکه ضربه ای روانی هم بوی وارد نمایند] . دو و یا سه روزی از این مسئله نگذشته بود که بعد از برگشت از

تفریح ، متوجه شدم که چهره تلاش گرفته به نظر می رسد . فردای آن علت گرفتگی وی را جویا شدم . موصوف با ناراحتی چنین گفت : " شما در غیابم گفته اید که دلم بحال تلاش سوخت که چیزی برای خوردن نداشت از همین سبب چند قطی ماهی را بوی طور خیرات دادم " . بهر رو بیشتر نخواستم برای قناعت وی حرف بزنم . فقط به همین جمله بسنده نمودم : " ابدأ اینطور نیست . لطف نموده کسی را که این گپ را از زبانم برای تو انتقال داده است ، بمن معرفی کن " در جوابم چنین گفت " در همین اتاق شما صحبت کردید " . زمانی که همه در سلول بودند ، موضوع را بدون اضافه گویی طرح کردم . همه خاموش ماندند . بعد از لحظاتی حرفم را تکرار کردم : " کی چنین جمله ایرا که از زبان من به تلاش رسانده ! " . سلطان خلقی ، با دیده درآیی یک جاسوس حرفه ای چنین گفت : " من از زبان شما چنین جمله ای را شنیدم . رفقای ما محتاج کسی نیستند . ما همه اینجا هستیم ، اگر رفیق تلاش از ما کمک بخواهد هر کدام حاضرند بوی کمک نمایند . خود وی غرور دارد از کسی چیزی نمی خواهد " . فکر میکنم این نخستین باری بود که در زندان با چنین شخص دیده درآیی و با چنین بهتان نا موجه مواجه می شدم . به این جاسوس که بطور علنی از همکاری خود با اطلاعات زندان مباحثات می کرد . فقط با گفتن " من میدانم که تو روی کدام منظوری این تهمت را بر من زدی " در جوابم به اهستگی گفت : " نه تهمت نیست " [۳] کاملاً بیاد دارم که بعد از شنیدن جمله اخیر وی ، همین بیت مدعا و مثل (بیدل) که از کسی شنیده بودم در ذهنم تداعی شد :

از تواضع های دشمن ایمن مشو بیدل بخون ریزی بود بی باک شمشیری که خم دارد

از آنجایی که تمامی اعمال زندانی در زندان تحت نظر گرفته می شد . عناصر مبارز و مقاوم را همواره زیر ضربات خورد کننده ی جسمی و روانی قرار می دادند . از یک جانب بخاطر تطبیق مقررهای وضع شده - که از جانب خداوندان اصلی زندان ، یعنی روسها وضع می شد - بدین کار ننگین و ضد کرامت انسانی مبادرت می ورزیدند ، از طرف دیگر بخاطر انتقام از افرادی که در یک مبارزه رویا روی - بین حاکم و محکوم - ، حاکم را با سلاح استقامت و پایداری ، سرکشی و شورش می کوبیدند و تحقیر می نمودند . از همین سبب هم ، دژ خیمان از پیگیری در امر انقیاد و مطیع ساختن چنین زندانیان خسته نمی شدند ، و به کار و بارشان - به اشکال مختلف - با علاقمندی و انرژی بیشتر از پیش ادامه میدادند . و این تهمت همچنان شکلی از اشکال کار آنان بود . در واقع امر زنگ خطری بود از جو اتاق که مرا متوجه نمود تا در مدتی که با چنین دشمنانی سوگند خورده مردم در یک سلولم ؛ یک لحظه هم هوشیاری خود را از دست ندهم .

عبور لحظه های آستن از چنین دسیسه ها - در این سلول - پی هم روانم را می سایید . فکر میکردم توطئه ای بر ضد من در حال وقوع است . همزیستی مسالمت آمیز با این سه تن جاسوس در یک سلول [یک خادی نهایت محیل و مفتن ، و دو تن خلقی ، بویژه سلطان جنایتکار و جاسوس حرفه ای که حاضر بود بخاطر زنده ماندنش ، تن به هر نوع پستی و بی ناموسی بدهد] ، بسان عبور از میان جنگل ای بود که خس پوشک های حفر شده در مسیر راه - برای بلعیدن هر جسم حیه - در کمین نشسته باشد .

عوامل اطلاعات (بدستور آمرین خود) در صدد بودند با بهانه ای مرا در حالت تجرید قرار دهند ؛ یعنی در سلول ای در درون سلول حبس ام نمایند . از همین سبب سلطان که مجری چنین کاری بود ، توطئه تهمت را جاق کرد که موفق هم شد . این سه تن (طاهر اسلمیار ، آقا حسین تلاش و سلطان) با من گپ و گفتی

نداشتند. من ماندم و رفیق رحمانی که هر دو، گاه گاهی در مورد نتیجه دلسوزی و انساندوستی خود به یک گرگ درنده ی مظلوم نما تبصره می کردیم.

۴- سخنی در باره یک عضو برجسته استخبارات عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه):

بهر رو، مدتی تقریباً یکماه را در همین سلول سپری کردم، درج شاخص های وقایعی که در این مدت درهمین سلول اتفاق افتاد؛ صفحات این اثر را بیشتر احتوا خواهد کرد، به همین منظور از ذکر آنهمه خود داری شده، فقط نکته ای را در خور یاد آوری میدانم که شکلی از اعمال زجر و شکنجه غیر قابل توصیف روانی زندانیان "بی سرنوشت" است، که خود بر جسم مادی اثر بس تخریب کننده ای بجا می گذارد. KGB چنین شکنجه ایرا در مورد دشمنانش بکار می برد. یکی از تحمل کنندگان این نوع شکنجه حاجی نواب از حزب اسلامی گلبیدین حکمتیار بود، که نخستین بار در کوته قفلی های منزل اول سمت شرقی با من و سرحدی و خواجه موسی خلقی طور جزایی هم سلول شده بود. [۴]

اواخر ماه میزان بود که سر و صدای گنگ و نامفهوم در دهلیز پیچید. اتاق ما، آخرین و دورترین اتاق از پنجره آهنی متصل به اتاق نگهبان غلام علی بود. صدای باز شدن دروازه دهلیز شنیده شد. صدای پای دو و یا سه تن بلند و بلندتر شده رفت. لحظه بعد، دروازه پهلوی اتاق ما باز شد. بعد از چند دقیق دوباره بسته شد. هم سلولی ها هر یک در مورد آمدن زندانی تازه وارد چیزی های گفتند. سر انجام روز نکبتبار به پایان رسید. کنجکاوای ها و تبصره ها، با باز شدن دروازه سلولها خاتمه یافت. زندانیان برای ارضای کنجکاوای هایشان در بیرون شدن از سلولها شتاب داشتند، تا قبل از روشن شدن تیلوویزیون هرچه زودتر آگاه شوند که تازه وارد کی است. سلطان خلقی باعجله از سلول خارج شد، تا هرچه زودتر بفهمد که زندانی تازه وارد کیست. بعد از وی سایر هم سلولی ها از اتاق بیرون شدند. یک تن از زندانیان پهلوی سلول ما گفت: " حاجی نواب و کاکا خال محمد را به اتاق ما آوردند".

بعد از چند دقیقه حاجی نواب و کاکا خال محمد برای دیدن تیلوویزیون از سلول بیرون شدند. و با شماری از زندانیانی که همدیگر شانرا می شناختند، جوربخیری نمودند. من هم با آندو احوال پرسی نمودم. و از اوضاع سلول هایی که قبلاً در آن زندانی بودند، چیز های پرسیدم. حاجی نواب گفت: " کاکا خال محمد و بدروز با من در بلاک (...) یکجا بودند. از آنجا من و کاکا خال محمد را به اینجا آوردند ". علی یاور یکی از اعضای برجسته تیم حاجی نواب را در ماه گذشته (سنبله ۱۳۶۱) با اعدامی های پنجره چپ یکجا برای اعدام بیرون کشیدند. از همان تاریخ تا ورود شان به " بلاک ۱ " حاجی نواب را تحت نظر بدروز و کاکا خال محمد قرار داده بودند [در مورد کاکا خال محمد (از اهالی پنجشیر) که با اطلاعات زندان مخفیانه همکاری می کرد، در نوشته های بعدی بیشتر خواهیم نوشت]. از مسئله "بی سرنوشتی" حاجی نواب از وی پرسیدم، چنین گفت: " پدرم بیچاره خیلی تلاش کرده که داکتر نجیب را ببیند تا کنون موفق نشده است ". طبق گفته خودش پدری در ارگ کارمل بسمت تحویلدار کارمی کرد. شماری از خادی ها برای پدرش اطمینان داده بودند که

پسرش اعدام نمی شود؛ مگر حبس ابد برایش داده خواهد شد. همین وعده ها دل مشغولی وی و فامیل اش بود.

در اتاق جزایی منزل اول شرقی که با وی، سرحدی و خواجه موسی همسلول بودم، از جریان زندگی اش در عربستان سعودی چیزهای گفته بود: وی پیش از گرفتاری در عربستان سعودی چند سال در کوچه های شهر (...) به تکه فروشی مشغول بود. نواب از چگونگی دستفروشی اش در عربستان در حضور سه تن زندانی مطالبی را قصه کرده بود. وی در میان زندانیان حزب اسلامی از اتوریته و احترام خاصی برخوردار بود. اعضای حزب اسلامی نسبت بوی احترامی آمیخته با احتیاط؛ حتا توأم با ترس داشتند. توجه عمیق و همه جانبه به ابعاد شخصیت وی می رساند که به احتمال قوی در عربستان سعودی به این شخص ورزیده اندام و قوی هیکل (زیر پوشش تکه فروش کوچه های اطراف و نواحی شهر ...)، تحت نظر سازمان جاسوسی عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه) [*] - آموزش استخباراتی و تمرین نظامی داده می شد. برخی ها می گفتند وی با سلاح جدید و پیشرفته آشنایی داشت. یکروز در اتاق جزایی درعین اینکه سعی می کرد حالت عصبی خود را حفظ نماید، چنین گفت: " اگر زنده ماندم و باز دستم به تفنگ " برنو" یم رسید، مه باین پرچمی ها می فهمم که چی کنم ... " خواجه موسی که از تشناب خارج شد، وی دیگر چیزی نگفت. وی از ارتباط سرحدی با اطلاعات چیزی نمی دانست. شاید فکر می کرد سرحدی یک جمعیتی واقعی است. و شاید هم وی را می شناخت.

بعد از گذشت یک یا دوشب، کاکا خال محمد را برای کار استخبارتی از پهلوی حاجی نواب دور نموده بکدام بلاک دیگر انتقال دادند، وحاجی نواب را در سلول ما، آوردند. جای آقا حسین تلاش را بوی دادند. آقا حسین تلاش از اتاق ما به منزل دوم شرقی، (که از جمله یکصد و بیست تن رهبران خلقی ها، اضافه و یا کمتر از نصف آنها در آنجا زندانی بودند)، انتقال داده شد. حاجی نواب بستره اش را بر روی سطح اتاق جمع و جور کرد.

هوای سلولهای رخ بشمال سمت شرقی بسرعت رو بسردی می رفت، بخصوص سلول ما که دو سمت آن خالی بود. باد های سرد شبانه ماه عقرب، دیوار های سمتی آن را سرد و سردتر می ساخت. هوای سرد ماه عقرب؛ چون گژدمی هر آن نیش زهر آلودش را بر پیکر زندانیان فرود می برد که داخل تشناب می شدند و خود شانرا می شستند.

روز که می شد، صدای تکان دهنده باز و بسته شدن دروازه آهنی تشناب کمتر احساس می شد؛ مگر در هنگام شب که ابر قیر اندود سکوت بر در و دیوار سلول ها سینه پر کینه اش را می سایید، آواز باز و بسته

[*] این سازمان (استخبارات عربستان سعودی) که کم آوازه ترین؛ اما قوی ترین و بزرگ ترین سازمان جاسوسی - وابسته به MI6 انگلستان و سازمان CIA - در سطح جهان می باشد، بعد از عدم کارآیی ساواک شاه ایران و ISI پاکستان در رابطه با منافع غرب در منطقه، از اهمیت خاصی برخوردار بوده وظایفی را که قبلاً دو سازمان استخباراتی فوق الذکر به توصیه امپریالیزم انگلیس و امریکا در رابطه با برخی از کشور، از جمله افغانستان انجام می دادند، به همین سازمان قوی الجته سپرده شده است.

شدن دروازه تشناب ، چون صدای گلوله های آتشین ، ابر قیر اندود سکوت سلول ها را می درید و با بیرحمی پرده ی گوش زندانیان را به اهتزاز در می آورد و خواب درهم و برهم آنان را می شکست . از همین سبب در هنگام شب ، بندرت کسی از تشناب استفاده می کرد .

با آمدن حاجی نواب سکوت شبانه ما بر هم خورده بود ؛ زیرا که حاجی نواب گویا نذر گرفته بود که دو ساعت پیشتر از نماز صبح بیدار شود . بعد از جان شستن و وضو گرفتن در تشناب ، تا روا شدن نماز صبح به نماز تهجد می پرداخت ، و از بارگاه خدایش با تضرع می خواست که نگذارد وی را کافران اعدام نمایند . می خواست که زنده بماند و با " کشتن کافر ها " (در گام اول شعله ای ها ، و بازپرچی ها و بعدتر خلقی ها و سایر عناصر روشفکر) ، "خدای قهار" اشرا خشنود سازد . و اجر آخروی کمایی کند . من از طرف شب با صدای باز و بسته شدن دروازه تشناب بیدار می شدم و تا صبح نمی توانستم بخوابم . تحمل این وضع خیلی ها دشوار و درد انگیز شده بود . این جنایتکار بیرحم ، بخاطر اندکترین نفع مادی - معنوی حاضر بود دیگران را شقه شقه کند مزاحمت من و سایر هم سلولی ها که دشمن درجه یک اش بودیم ، نه تنها برایش کدام ارزشی نداشت ؛ بلکه از همچون مزاحمت ها لذت سادستیک هم می برد .

سه و یا چهار روز از آمدن حاجی نواب به اتاق ما سپری نشده بود که دروازه سلول ما را غلام علی باز کرد و از حاجی نواب خواست که پائین بیاید . حاجی رنگش بسرعت رو به زردی گرایید و انگشتان دست اش بلرزه در آمد . خواست بر خودش مسلط شود ؛ مگر موفق نشد . با گام های لرزان ، رنگ زرد ، پت و پریشان از اتاق خارج شد . سرباز دروازه اتاق را بست . در غیاب وی سکوتی بر سلول مستولی گردید . کسی نمی خواست با پرس و پال در مورد رفتن وی به قوماندانی این سکوت را مختل نماید . چندین دقیقه بعد صدای باز شدن دروازه آهنی پنجره شنیده شد . آواز گام ها ، بلند و بلند تر شده رفت ، تا اینکه کلید T مانند از درون دو حلقه دروازه و چوکات آن بشدت بیرون کشیده شد ، و دروازه ضخیم سلول باز شد . حاجی نواب بود . اینبار رنگش کبود می نمود . در چشمانش درخششی ناشناخته ای مشاهده می شد . هیچ کسی علت پائین رفتن وی را نپرسید . هنگامی که می خواست بر روی جایش بنشیند ، با درنگی زود گذر نگاهی معنی داری بمن افکند . از سیمایش چیزی خوانده نتوانستم . روز که به پایان اش نزدیک شد ، صدای باز شدن دروازه سلول های دهلیز ما شنیده شد . باز هم تکرار بسراغ ما آمد . باید برای تماشای تیلوژیون دولت منفور و مزدور از اتاق هایمان بیرون می شدیم و بر روی سطح دهلیز مرطوب توشکچه گک هایمان را پهن می کردیم و یا "چوکی گک" های دست ساخت خود را بر روی سطح دهلیز سرد می گذاشتیم [*] و پروگرام های دولت دست نشانده را تماشا می نمودیم . حاجی نواب در اتاق ماند . دیگران بیرون شده بودند . نفر آخری من بودم که می بایست از اتاق خارج می شدم ؛ مگر حاجی با اشاره چشم و ابرو بمن حالی کرد تا به اتاق بمانم . بشدت کنجکاو شده بودم . وی با خوشحالی مرا مخاطب ساخته چنین گفت : " توخی صاحب شکر خدا که نماز هایم بدربار خدا قبول شد .

[*] قطعی شیر خشک KLIM را که از کانتین زندان می خریدیم ، چهار دانه قطعی خالی آنرا بزیر دو سه پارچه چوب نازک و یا کدام توته قطعه با تکه کنهه که از زیرپوش توشک ها بیرون می کردیم و یا زیر پیراهنی های خود را پاره کرده آنرا محکم می بستیم و بر روی آن توشکچه های ۱۵ سانتی در ۱۵ سانتی را می گذاشتیم .

قدیم را بیست سال کشیده اند. اینک مکتوب را بخوان که محکمه شورای انقلابی عنوانی من نوشته " . بعد با شتاب مکتوب را از جیب اش بیرون آورد و با هیجان ناشی از فرط خوشی آمیخته با شک ، مکتوب تایپ شده را بمن داده گفت : " شما در وزارت خانه کار کرده اید بهتر می فهمید که این چه قسم مکتوب است " . صرفاً مفهوم متن مکتوب به خاطر مانده که در زیر نام "محکمه اختصاصی انقلابی" مدیریت (...) ، شعبه چند قضایی ، و ... ؛ اینچنین نوشته شده بود : « تو نواب نظر به جرمی که مرتکب شدی طبق ماده (...) و (...) جمهوری دموکراتیک افغانستان به مدت بیست سال حبس محکوم شدی تا رسیدن پارچه ابلاغ بدینوسیله مدت حبس ات کتاباً برای ابلاغ گردید تا اطلاع حاصل کرده باشی ... » (نقل به مفهوم) . بعد از مطالعه مکتوب بلاوقفه برایش تبریکی دادم . خیلی خوشحال شد . همینطور برایش اطمینان دادم که مکتوب اصلی است در بالای پارچه های ابلاغ تمام محبوسین همین عنوان های چاپی وجود دارد . دل جمع باش .

وی افزود : « قوماندانی برایم گفته که پایواری نزدیک است ، تو میتوانی با پدرت ملاقاتی داشته باشی . مکتوب را نزدت حفظ کن . "پارچه ابلاغ" ات منتظر امضای قاضی مانده ، بمجردی که وی در آن امضاء نماید ، فوراً برایت می رسد . آنرا باید همیشه نزدت داشته باشی که در زندان کار می شود .»

حاجی نواب که از شدت خوشی و سرور در پوست نمی گنجید ، از اینکه از حالت بی سرنوشتی برآمده و مدت حبس اش تعیین شده ، به سایر هم سلولی ها هم موضوع گرفتن مکتوب " محکمه اختصاصی انقلابی " را گفت . من با دیدن نامه و شکل انشاء و تایپ آن و نرسیدن "پارچه ابلاغ" برای وی و اعدام یک تن از اعضای تیم وی (علی یاور) در ماه قبل ؛ احساس کردم که این مکتوب ساختگی است . از طرف اطلاعات زندان نوشته شده تا وی را بدینگونه اغفال کرده باشند ، که قبل از تدارک آمادگی برای اعدامش ، کدام عضو نفوذی شبکه استخباراتی عربستان سعودی در داخل خاد از موضوع بوی اطلاع ندهد که در نتیجه موجب واکنش وی در زندان نگردد و کدام حادثه ای پیش از تدارک اعدام اش بوقوع نپیوندد . موضوع جعلی بودن مکتوب را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم و از وی خواهش کردم که چنین راز مهم و خطیر باید بین خودمان بماند . تا آنوقت ؛ حتا یک مورد هم ندیده و نشنیده بودیم که قید زندانی را با ارسال مکتوب بوی ابلاغ نمایند . رفیق رحمانی نیز نظرم را تایید نمود و علاوه کرد : " صاف و ساده وی را بازی داده اند " .

بعد از به اصطلاح "تعیین سرنوشت" و مدت بیست سال حبس ، حاجی نواب آن شخصی نبود که با همسلولی هایش با "محبت" و "حسن نیت" و "مهربانی" برخورد می کرد ، و در مناقشات و مباحثات بی طرفی اختیار می نمود . و بکار کسی کار نداشت . با طیف چپ انقلابی برخورد "محترمانه" داشت . با مظلوم نمایی ترحم دیگران را بخود جلب می نمود . می خواست دل همه را بدست آرد . با خود می اندیشید با چنین شیوه معاشرت بعد از اعدامش ، نام نیکی از وی بجا خواهد ماند و زندانیان بخصوص برادران مکتبی اش از وی منحیث یک مجاهد دارای اخلاق حمیده و حسن سلوک و یک مسلمان صادق یاد خواهند کرد . حال دوباره جان گرفته بود . برخورد قبلی را نداشت . گویا متکی بنفس شده و به آزادی و خارج شدن از زندان سخت امید وار شده بود . از "مهربانی های خدا به بندگان صادق و مجاهدش" زیاد حرف می زد . و به باورش به "خدا" می نازید که گویا وی را (که در راهش جوانان و بی گناهان را بنام کافر گردن بریده) ، از اعدام نجات اش داده است ؛ حتا یکبار من (منی بی خدا) را کنایتاً - در رابطه با جر بحث با خواجه موسی در اتاق جزایی - مخاطب قرار داده از وجود خدای مهربانش که وی را از مرگ نجات داده با تبختر یاد آوری کرد . بر خشمم

غلبه کردم. وی را بخاطر خوش باوری احمقانه اش به " لطف خدا " که از اعدام گویا نجاتش داده است؛ مورد تمسخر قرار ندادم؛ زیرا که خطر جزایی شدنم می رفت.

بعد از دریافت مکتوب بیست سال حبس اش، باز هم بنماز تهجد شبانه همچنان ادامه می داد و همسولوی ها را نا آرام می ساخت. در یکی از شب ها که به اثر دو - سه بار باز و بسته شدن دروازه تشناب از خوابی که به مشکل در چشمم راه یافته بود، بیدار شدم. تا صبح بکلی نتوانستم بخوابم. شام همان روز که دروازه های سلول برای دیدن تیلویزیون باز شد. چون اتاق ما اولین و نزدیکترین اتاق به تیلویزیون بود، وی درحالیکه پشت اشرا به چوکات دروازه سلول چسپانده منتظر آن بود تا نوکریوال تیلویزیون را روشن نماید. وی را مخاطب ساخته گفتم: " حاجی صاحب شب که حدود دو بجه برای نماز تهجد می خیزی، اگر بتوانی دروازه تشناب را به آهستگی باز نمایی ما از خواب بیدار نمی شویم " او عامدانه برداشت اشرا از صحبتیم این چنین نشان داد که گویا من از خواندن نماز وی خوشم نمی آید و بدینگونه در برابرش واکنش نشان می دهم، بنابراین چنین گفت: " من به خدای خود عهد کردم که تا سه ماه به نماز تهجدم ادامه بدهم. مرا خدا عمر دوباره داده، من به خدای خود ایمان کامل دارم. به عبادتم ادامه میدهم. " در جواب چنین آدمکش که باز هم بفکر تفنگ برنوی خود افتاده که بعد از رهایی از زندان جوانان را بنام کافر بقتل برساند، با خشونت گفتم: " حاجی صاحب هیچ کسی نه حق دارد و نه میتواند که مانع نماز خواندن تو شود. تو که برای خدای خودت نماز شکرانه میخوانی بخوان! در اینجای گناه ما چیست که هر شب بخاطر نماز شکرانه تو، ما هم با تو یکجا بیدار شویم و تا صبح نخوابیم [در سلول صرفاً اسلمیار پرچمی نماز خوان بود. نماز صبح را ناوقتتر هنگامی که ما بیدار می شدیم، میخواند] ". از شدت نفرت و عصبانیت رنگش بزردی گرایید. با ناراحتی ابراز داشت: " اینها [پرچمی ها] خو ما را به نماز خواندن می مانند، شما اگر قدرت را میگریفتید هیچ کسی را بنماز خواندن نمی مانند " . در جواب این نابکار قاتل که پرده عطف و نجابت کاذب را از صورت زشت اش برداشته بود؛ با صدای بلند و آگنده از خشم - طوری که دیگران هم بشنوند - فقط همینقدر گفتم: " در شریعت اسلامی آیا داوری و قضاوت قبل از وقوع عمل جایز است که تو در مورد ما اینچنین پیشداوری میکنی؟ " این آدم کش حرفه ای و جاسوس سازمان استخبارات عربستان سعودی ("المخابرات العامه السعودیه ")، احساس کرد که دنباله گپ بنفع اش تمام نخواهد شد، از همین سبب چیزی نگفت.

سنگ آسیاب روز های دراز و پر اضطرات و تشویش و درد و اندوه، زندانیان را با بی رحمی می سایید. روز ها، یکی پشت سردیگر می رسید، تا اینکه روز پایواری زندانیان نزدیک و نزدیکتر شد. یک روز قبل از پایواری، حاجی نواب بعد از جان شستن چشمانش را با "سرمه تبرکی"، سرمه کرد [وی که چند عدد سرمه دانی مملو از "سرمه تبرکی" را از "مدینه منوره" با خود آورده بود، گاه گاهی آنرا در اختیار برادران مکتبی خود قرار میداد تا در ثواب با آنها شریک شود]. دچار هیجان شده بود که چه وقت سرباز نامش را می خواند و برای ملاقاتی صدایش می کند. بخاطرم نمانده که کدام روز بود (هشتم و یا نهم ماه عقرب) که سر انجام انتظارش بعد از تقریباً سه سال ندیدن پدرش پایان رسید. سر باز غلام علی به نزدیک دروازه سلول ما آمده گفت: " حاجی نواب پایواریت آمده بیا پائین! " حاجی که لباس های چرک و شال پشمی خود را در تکه ای بسته بود که با خود ببرد، با هیجان و خوشی زیاد از من خواست که شال پشمی خود را بوی بدهم. شال را از

پهلوی بالشت برداشته بوی دادم . با شتاب آنرا بدور خود پیچید و گوشه ای آنرا بر سر شانه اش انداخته از اتاق خارج شد .

آمد و شد سربازان مؤظف انتقال کالای زندانیان به داخل دهلیز ما کمتر شده می رفت . دو ساعت یا بیشتر گذشته بود ؛ اما ملاقات حاجی نواب با پدرش گویا تمام نشده بود . نام خوانی کم شده می رفت . سرباز غلام علی به اتاق ما آمد . اسباب و اثاثیه بجای مانده حاجی نواب را با شتاب و نوع ناراحتی که از چهره اش خوانده می شد ، جمع کرده می خواست از اتاق خارج شود ، که اسلمیار خادی از وی پرسید : " غلام علی جان ! حاجی نواب از اتاق ما تبدیل شده ... ؟ " غلام علی که وی را بدرستی می شناخت ، بعد از گفتن : « حاجی به " بلاک ۲ " تبدیل شده » ، از اتاق خارج شد . من با اشاره به رفیق رحمانی حالی کردم که حاجی را ببهانه پایواری برای اعدام از اتاق کشیدند . رفیق رحمانی هم که این صحنه سازی دراماتیک را دقیقاً زیر نظر داشت ، حرف ناگفته ام را با اشاره سر تایید کرد .

آفتاب روشنایی اشرا از دامنه کوه های خورد کابل با شتاب می چپند . شام ، باز هم در فکر پهن کردن تور تاریکش بر زندان پلچرخی ، بیتابی نشان می داد . پایواریان همه رفته بودند ؛ زیرا که روز بپایان رسیده بود . استخبارات عربستان سعودی نیز پایان زندگی یک آدمکش راه منافع سرمایه عرب سعودی وابسته به امپریالیزم را با قرأت سوره ی « بکشید کافران را » [چون حاجی نواب که بشهادت رسید در راه حق و بهشت برین جای تان باد ای مومنان مجاهد که جهان فانی است و ذات یکتا جاویدانی « در درون پیچ و خم های ساختمان آن سازمان] ، اعلام داشت .

در همان شب ، که دهلیز بخاطر تماشای تیلویزیون باز شد ، زندانیان در مورد اعدام حاجی نواب صحبت می کردند . سلطان خلقی که روزانه بطور علنی چند بار بدفتر اطلاعات زندان می رفت ، خبر اعدام این جاسوس و آدمکش بیرحم را به رفقای خلقی خود گفته بود .

بلی ، KGB یک تن از مهمترین تروریست های " المخابرات العامه السعودیه " سازمان (استخبارات عربستان سعودی) را با دادن یک مکتوب جعلی از " محکمه اختصاصی انقلابی " و ابلاغ بیست سال حبس ، مسرور ساخت [که مسلماً خبر آنرا با ذرایع مختلف بگوش سازمان متذکره ، همچنان حزب اسلامی گلبدین - پلیدتر از هر حیوان لاش خور - چکاند ، تا اگر کدام پروژه واکنشی از جانب آن سازمان - در داخل و یا خارج از زندان - در دست اجرا باشد ، آنرا با خبر تعیین مدت بیست سال حبس خنثی نموده بتواند] . چند روز بعد از اخذ مکتوب جعلی - حاوی ابلاغ حبس ، وی را ببهانه ملاقاتی با پدرش ، از سلول بیرون بردند ، تا خون این جانی را در رگ های وطن فروشان زخمی کثیف تر از صاحب خون ، ترزیق نمایند ، و برای کشتار مردم بی دفاع ما ، آنها را زنده نگهدارد . همچنان اعضای بدنش را به بدن سایر نوکران نیازمندش پیوند بزنند .

۵- حرفی در مورد سلول (پهلوی چایخانه) :

یکی دو روز از اعدام حاجی نواب سپری نشده بود که ترکیب تمام سلول های سمت شرقی را برهم زدند . دولت دست نشانده پروژه خونین ای را روی دست داشت ، از همین سبب پیهم ترکیب سلول ها را تغییر می داد .

صبح روز (۱۰ یا ۱۱) ماه عقرب ۱۳۶۱ بود که دروازه پنجره آهنی دهلیز باز شد . در پی آن ، سلول ها یکی پی دیگر باز و بسته می شدند ، تا اینکه نوبت سلول ما ، که در اخیر دهلیز بود ، رسید . دروازه سلول باز شد . جلاد " مؤدب " و به ظاهر "مهربان" ، غلام علی دروازه را باز کرد . وی ، مرا مخاطب ساخته گفت : " کیبر کالایته جمع کو ! " [در چنین حالات ، یعنی حالات بی ثباتی که مسئولان زندان بطور منظم ترکیب اتاق ها را برهم می زدند ، زندانیان اسباب و اثاثیه خود را طوری جمع و جور می کردند که در هنگام شنیدن آواز منحوس سربازان (" کالایته جمع کو ! ") اندکی از این ناحیه "خاطر جمعی" داشته باشند] ، اسباب و اثاثیه خود را برداشته بعد از خدا حافظی از هم اتاقی ها ، از سلول خارج شدم . سرباز دروازه سلول را بست . رویش را بر گرداند و دروازه پهلوی اتاق چایخانه را باز نموده گفت : " داخل شو ! " . فاصله این سلول با سلولی که آنرا ترک نمودم ، سه و یا چهار متر بیشتر نبود ؛ مگر جلادان خادی دستور داشتند به زندانی چیزی نگویند که وی را به کجا و پیش کی می برند . از قدرت مدهش و تخریب کننده این "بی خبری" - که زندانی نمی دانست وی را برای چه می برند ، بکجا می برند - بکلی آگاه بودند ؛ حتا می شود گفت به آنهمه حیرانی و پریشانی ، تشویش و درماندگی زندانی در آن لحظه ، بخاطری که از آن لذت می بردند ؛ عادت کرده بودند . در واقع امر می شود گفت که ۹۰ درصد سربازان زندان به مریضی سادیزم مبتلا شده بودند .

بهر رو ، در داخل سلول که دریچه گگ هایش بطرف جنوب زندان باز می شد ، و به روز های آفتابی شعاع نیرو بخش آفتاب به حد مربع دریچه گگ هایش بداخل اتاق می تابید ، مانند سایر کوته قفلی های این دهلیز دو عدد چپرکت دو طبقه بی در آن طوری قرار داده شده بود که زندانی یا سر و یا پایش در هنگام خواب بطرف شمال و یا جنوب زندان قرار می گرفت . تشناب بطرف شرق اتاق قرار داشت . در این سلول سه نفر زندانی بودند . طبقه اول چپرکت ، نزدیک دروازه سلول خالی بود . زلمی کاشفی آنرا بمن تعارف کرد . اسباب و اثاثیه خود را در زیر آن جابجا کردم . در طبقه بالایی چپرکت ، جوانی از اعضای فرکسیون خلق قرار داشت . این جوان که اسم وی صباح الدین (محصل تخنیکم ولایت "مزارشریف") بود ، مانند حاجی نواب دوره "بی سرنوشتی" خود را با انتظار استخوان سوز سپری می کرد . از اواخر سال ۱۳۵۸ تا آن روز (عقرب ۱۳۶۱) ، یعنی مدت سه سال ، هر آن فکر میکرد که وی را برای اعدام بیرون می کشند [اعدام ها بر روال معمول در شب هایی که فردای آن روز جمعه می بود ، اجرا می گردید . چنین اعدام ها بطور دسته جمعی نبود . اعدامی ها را از سلول ها و دهلیز ها و بلاک ها بیرون می کشیدند و به سرویس های کاملاً پوشیده ، که در برابر دروازه بلاک حلقوی توقف میکرد ، می انداختند و از زندان بیرون می بردند . بیرون کردن یک یا دو تن اعدامی از یک و یا دو سلول یک منزل - آنهم سلول هایی که دارای بیشترین زندانی بودند - برای سایر سلول های همان منزل چندان محسوس نبود .] . این جوان ظاهراً با دیگران کار و غرضی نداشت . گوشه گیر بود . خلقی ها می گفتند "بخاطری که به سن قانونی نرسیده اعدام اشرا به تعویق انداخته اند " . فرد دومی که در بخشهای دیگر همچنان از وی نامبرده شده ، قیوم خلقی بود . وی در قندهار به نام " خر قیوم " مشهور بود . در زمان حاکمیت دولت کودتای منحوس و ننگین ۷ ثور ۵۷ منشی کمیته ولایتی کندهار بود . مرتکب جنایات بیشماری شده بود . دو و یا سه و یا بیشتر قریه های مسکونی را به امر مستقیم خود ، با خاک یکسان ساخته بود . این قاتل انسانهای بی گناه و بیدفاع ، در یکی از روز ها - در همین سلول - در جریان صحبت از کارکرد های به اصطلاح " انقلابی " خود در ولایت کندهار یاد نمود ، و بزبان پشتو چنین گفت " قریه (...) محل اختفای

مجاهدین شده بود. گیرانداختن آنان بسیار مشکل بنظر می رسید. به قوماندان های تانک امر کردم که تمام خانه های قریه را بزنند... " در این اثنا رفیق اش زلمی کاشفی که دری زبان بود، در جریان صحبت وی دویده، با ابراز تعجبی آمیخته با ترحم ساختگی، بزبان دری چنین گفت: " در وقت شب خو در قریه مردم هم بودند این گپه تو می فهمیدی، چطور امر فیر به قریه دادی؟ " قیوم که در حضور من توقع نداشت رفیق اش چنین اعتراضی را در قالب سوالی از وی نماید، با سیمای که در آن نهایت وحشیگری و پستی و ذالت خوانده می شد، در جواب زلمی کاشفی (بزبان پشتو) چنین گفت: " همین مردم همه ی شان اشرار بودند، اگر نبودند چرا اشرار را جای میدادند. چند دفعه برایشان گفته شده بود که اشرار را در خانه هایتان جای ندهید. همین قوماندان هم در آن وقت گپ تره زد که "در قریه مردم بیگناه زندگی می کنند چطور فیر کنم " برش امر کردم که تو کار خوده کو، فیر کو! ". زلمی کاشفی که تعجب بیشتر را در سیمای خود تبارز داده بود، گفت: " خانه های مردم هم بیران شد " قیوم گفت: " یکی آوارش کدم ". از آنروز تا کنون با دیدن سیمای خلقی های جنایت کار، مکالمه این قاتل وحشی در ذهنم متبادر می شود.

قیوم که جزء زندانیان رهبری فرکسیون خلق نبود، از آغاز گرفتاری خود برای زنده مانده (معلوم نبود به اساس کدام جرم وی را زندانی کرده بودند) برای اطلاعات زندان جاسوسی می کرد. این کثیف دون همت؛ حتی چند لحظه صحبت های سرگوشی دو زندانی را هم در یک سلول، به اطلاعات گزارش می داد. این خاین و قاتل مردم را با زنده یاد رفیق بهمن در یک سلول حبس کرده بودند. رفیق بهمن روزی - در بلاک دوم اتاق محصلین- در جریان صحبت برایم چنین گفت: " یک شخص بنام [نام وی را گرفت که در آن وقت به آن توجه نکردم] همیشه در مورد سوسیالیزم علمی از من سوال میکرد. زمانی که من سوال های وی را جواب می دادم، ابراز تعجب کرده می گفت که: « در حزب برای ما سوسیالیزم را اینطور که شما تشریح می نمائید نمی گفتند ". بعضی اوقات در جریان تشریح سوسیالیزم و سیر تکامل انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، اشک در چشمان این خلقی دیده می شد. او می گفت که بزودی خلاص می شود... ». تا آن زمان من نمی دانستم که کدام خلقی را با رفیق بهمن هم اتاق ساخته بودند، زمانی که در طبقه دوم سمت شرقی همین بلاک با شماری از زندانیان از سمت غربی یکجا (سال ۱۳۶۰) جزایی شدیم. قیوم خلقی که قبل از ما در آن سلول جای داده شده بود، در جریان صحبت از سطح فهم رفیق بهمن که با وی صحبت کرده بود، یاد آوری کرد. آنگاه متوجه شدم که اطلاعات این مکار را در پهلوی رفیق بهمن قرار داده بود. طبقه زیرین چپرکت دومی را این قاتل محیل در اختیار داشت. در طبقه بالای آن چپرکت، زلمی کاشفی زندگی می کرد. وی که از قلعه کاشف (شمال کوه سنگی) بود. در وزارت مخابرات بسمت رئیس... کار میکرد. از طرف داران سرسخت حفیظ الله امین بود. قد میانه داشت. قوی بنیه و خوش برخورد و خوش زبان بود. زمانی که دروازه بخاطر تیلوژیون باز می شد، شماری از خلقی ها- زمانی که نوکریوال دروازه سلول ها را برای قره وانه و یا دیدن تیلوژیون، همچنان روز های پایوازی باز میکرد، اینها از یک سلول به سلول دیگر رفته برای مدتی مسایل مربوط به حزب و مطالب مورد نظر شان را باهمدیگر در میان می گذاشتند. منهای چند تن محدود، سایر اعضای رهبری به زبان پشتو صحبت می نمودند. در اتاق ما که یکی دو نفر شان می آمدند، قیوم بیشتر صحبت میکرد. زلمی کاشفی حرف های رفقاییش را با برده باری آمیخته با ناراحتی می شنید؛ وی که بزبان پشتو صحبت کرده نمی توانست، از همین سبب خُلق تنگ شده از اتاق می برآمد. من تا ضرورت احساس نمی

شد ، حرف نمی زد . معمولاً خاموش بودم . در یکی از روزها که در اتاق کسی نبود ، زلمی کاشفی با لحن بظاهر پر ارادت مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " توخی صاحب ای رفقا خو به پشتو گپ می زند من دق میارم و خسته می شوم شما خو دری زبان هستید اقللاً بامن حرف بزنید " . وی با ابراز این جمله در واقع از شئونیس رفقای پشتون خود انتقاد کرد که با رفقای دری زبان ، به زبان آنها صحبت نمی کردند .

۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتار های دسته جمعی مردم کندهار :

اکثر دیده می شد که زندانیان جوان (منسوب به طیف های سیاسی مختلف و متخاصم) زندانیان مسن منسوب به تشکیلات دیگر را - بخاطر ارج گذاشتن به سن و سال آنان- نمی گذاشتند که برای آوردن قره وانه پائین بروند . خودشان اینکار را انجام می دادند . صدای سرباز بلند می شد : " قره وانه چی تیار باش ! " و یا می گفتند : " قروانه چی مرش کو ! " نوکریوال دروازه سلول هارا باز می کرد . از میان همسلولی ها یک تن بلند شده ، بعضاً با خنده می گفت : " برویم که رگ های پای ما باز شود و هوای تازه هم بگیریم " . اینها وظایف مسن ها را هم انجام میدادند ؛ همچنان کار انتقال بیرل کثافات (آشغال) را که با زنبیل به بیرون از تعمیر و در حویلی جنوبی برده می شد ؛ هم به عهده می گرفتند .

در داخل این اتاق که بنام " اتاق قیوم شان " یاد می شد ، سه تن خلقی بدور یک دسترخوان (سفره) می نشستند و غذا صرف می کردند . حالا با آمدن من یک تن دیگر هم اضافه شد . ما همه یکجا غذا می خوردیم . هر نفر مؤظف بود بعد از صرف غذای چاشت ظرف های غذای و قره وانه را بشوید . نوکریوال بعدی ظرف های غذای شب را می شست . آب جوش و یا چای را هر یک در ترموز خود داشتند . بعد از صرف غذا نفری که نوبت اش رسیده بود ، بداخل تشناب رفته ظروف غذا خوری و قره وانه را می شست و آنها را در جای معینه اش می گذاشت .

در بعضی حالات - بخاطر " احضارات درجه ۱ " - روز " پایوازی " به تعویق می افتاد . زندانیان لباسهای خود را خودشان می شستند . در بلاک های دیگر آنها را به زندانیانی که از طریق کالاشویی پولی برای مصارف خود بدست می آوردند ؛ برای شستن می دادند . در " بلاک ۱ " کدام کسی این وظیفه را اجرا نمی کرد . هرکی خودش لباسهای خود را می شست . در روز ها (ماه عقرب ۱۳۶۱) حملات مجاهدین بر دولت پوشالی شدیدتر شده بود . به همین سبب روز های " پایوازی " را به تعویق می انداختند . پایوازان بیچاره با صرف مبالغ پول و قبول زحمات زیاد با لباسهای شسته و مواد خوراکی ، به امید دیدن بندی های خود از کابل ؛ حتا از ولایات دور دست کشوری آمدند . آنگاه دولت دست نشانده بخاطر حفظ امنیت خود ، آنان را زیر عنوان " احضارات درجه ۱ " نا امید ساخته ، اجازه نمی دادند که لباسهای شسته زندانیان و مواد خوراکی آورده شده برای آنها برسد .

روز پایوازی بدون رسیدن لباس و مواد خوراکی گذشت . اکثریت زندانیان از این امر سخت اندوهگین شده بودند . هر یک خودش را بکاری مصروف ساخته بود . معلوم نبود در چه فکر بودند . در چنین شرایطی ، بناچار منمهم ، مانند سایر زندانیان بداخل تشناب سرد رفته لباسهایم را با قبول مشکلات زیاد ، با آب سرد شستم . آن شب از شدت خستگی مفرط زودتر خوابیدم .

شعاع آفتاب که بر در و پنجره گگ های سلول تابید ، از خواب برخاستم . متوجه شدم که هر دو دستم را بطرف بالا حرکت داده نمی توانم . دچار تشویش شدیدی شدم . بسرعت در ذهنم خطور کرد هرگاه بخواهم چای بنوشم و یا نان بخورم ، میتوانم و یانه . متوجه شدم که هر دو دستم را بمشکل تا هشت سانتی از روی زانوانم بلند کرده می توانم . در چنین صورتی چطور می توانستم لقمه نانی را بطرف دهنم ببرم . باید سرم را خم نمایم تا بتوانم از گیلان ، چای بنوشم و یا نان بخورم . برعکس شده بود . حالا باید سر در برابر دستان خم می شد و لقمه نان را از بین انگشتان برمیداشت . زمانی که به آزمایش آغاز کردم ، درد شدیدی در ناحیه ستون فقراتم احساس نمودم . بهر رو ، با تحمل درد شدید و دشواری زیاد لقمه غذا را بر دهن گذاشتم ... فکر کردم این حمله نقرص است که مرا در چنین وضعی قرار داده است . پیش از زندانی شدنم ، مقدار "یوریک اسید" درخونم از حد طبیعی بیشتر شده بود . در داخل زندان با برهم خوردن سیستم مواد غذایی طی دو سال و یکماه گذشته و صرف مقادیر زیاد گوشت ماهی (کانزرف شده روسی) که حاوی مقدار "یوریک اسید" بیشتر می باشد ، از ناحیه درد مفاصل رنج می بردم . فکر کردم شاید علت آن همین بوده باشد . برهم خوردن سیستم مواد غذایی و کمبود مواد مورد ضرورت بدن هزاران زندانی بخصوص زندانیان بی بضاعت و بی پایواز را به انواع مرضی مصاب ساخته بود . سرانجام در این مخصصه منهم گیر کردم . صرف غذای زندان که در نوشته های گذشته در مورد بدی و بیمزگی و بی انرژی بودن آن نوشته ام ، برای هر زندانی تحمیلی بود . دیگر چیزی برای خوردن وجود نداشت . بخصوص در شرایط بایکات غذایی شش ماهه اخیر - بخاطر اعتصاب ماه جوزای گذشته - تمام زندانیان به قلت و به فقر مدهش مواد غذایی دچار شده بودند . در هر صورت ، هم اتاقی ها هم به این وضع من پی بردند . هرکدام در زمینه نظری داد . یکی گفت : " فلان رفیق ما هم مثل شما به همین مشکل دچار شده بود با چرب کردن واسلین بتدریج بهبود حاصل کرد " . آن دیگرگفت : " شب هوای سرد برای دست های کوفت کرده خطر فلج شدن بار می آورد هر چه زودتر به سرباز بگو که ترا پیش داکتر ببرد " . دو و یا سه روز از شخ ماندن دو بازویم نگذشته بود که بعد از صرف غذای چاشت ، قیوم دسترخوان را برداشت و ظروف را به تشناب برد ، بدون آنکه آنرا بشوید از تشناب خارج شد . او که از شستن ظروف خوشش نمی آمد و آنرا کسرشأن و شوکت خود می دانست ، اکثراً اینکار را کاشفی و یا رفیق دیگرش انجام میدادند . درآنانی که قیوم از تشناب خارج شد ، دو تن خلقی داخل اتاق ما آمدند . قیوم و دو رفیق دیگرش از آندو با مقداری شیرینی و چای پذیرایی کردند . آنها که یکی به دیگری ارج و منزلت قایل بودند ، گرم صحبت شدند . یکی از آنان (که در وزارت مخابرات بسمت رئیس کدام بخش از جانب امین فرمان تقرر حاصل کرده بود (آزما) نام داشت . مردی بود کوتاه قد ، لاغر اندام . بسیار مؤدب از دری زبانان شهر کابل بود . فرد دومی آن را زندانیان دهلیز همچنان رفقای خودش بنام " مستری " یاد می کردند .

صحبت دو مهمان با قیوم ادامه یافت . فکر کردم اگر قیوم ظرف های غذا را نشوید بقایای غذا درداخل ظروف خشک شده شستن و پاک کردن آن با آب سرد خیلی دشوار خواهد شد ، همچنان اگر شسته نمی شد ، نوبت قره وانه شب می رسید و درآنوقت کم سرباز اجازه شستن ظرف قره وانه را نمی داد ، بناچار با همین ظرف ناشسته و آلوده به باکتری های مضره و مکروب های خطرناک باید بسراغ غذای زندان رفت ... از همین سبب با اشاره به قیوم (که هر بار در روز نوبت اش از شستن ظروف غذا بگونه ای طفره می رفت و هر دو رفیق اش غیباً از این بی تفاوتی و بی دقتی وی در شستن ظرف ها انتقاد می کردند) حالی کردم که ظرف ها

را بعد از پایان صحبت با مهمانانش بشوید. نمی دانم دو مهمان وی متوجه اشاره من شدند و یا نه. بهر رو، مستری که آدم زرنگی بود زودتر از آزما، از اتاق رفت. در پی آن آزما هم از اتاق خارج شد. قیوم که در دهن دروازه بر روی کف اتاق نشسته بود، دفعتاً رویش را بطرف من گشتانده با خشونت آمیخته با تحکم چنین گفت: "تو [زندانیان از هر طیفی که بودند اسم طرف مقابل خود را با پسوند "صاحب" یاد میکردند و در عوض ضمیر "تو" از روی احترام ضمیر "شما" را بکار می بردند. چنین شیوه احترام متقابل در میان زندانیان رایج بود؛ مگر وی از روی عمد و توهین صیغه "تو" را در آن وقت بکار برد [چرا در برابر رفقایم بمن گفتمی که بخیز ظرف ها را بشوی. من خودم وقتی که آنها از اتاق می رفتند، ظرف ها را می شستم". انتظار چنین طرز صحبت را از این جاسوس شناخته در میان زندان نداشتم. او هر وقت نفرت نهایت عمیق اشرا نسبت بمن و هر چپ انقلابی - پنهان می نمود. و با هر یک با احترام ساختگی و بعضاً با کرنش برخورد می کرد. بخصوص در سلول هایی که ترکیب خلقی های کمتر از دیگران می بود. وی نقد و انتقاد و بد گویی از خلقی ها را در زمان اقتدارشان با حوصلمندی تحمل می کرد؛ اما چیزی نمی گفت. حالا که تمام سلولهای هر دو منزل سمت شرقی بیشترین زندانی خلقی را در خود داشت. طرز صحبت این ناکس بیمقدار بکلی عوض شده بود. او فکر می کرد که من در این اتاق تنها هستم و آنها سه تن اند، همچنان در سایر کوته قفلی های همین دهلیز در برابر سه تن خلقی دو تن زندانی از سایر طیف ها قرار داشت. در چنین صورتی من بخاطری که اکثریت با آنهاست و از جانب دیگر دانسته بود که دستهایم شیخ مانده و حرکت نارمل ندارد که در برابرش کدام واکنشی نشان داده بتوانم، بهمین سبب با خشونت می خواست مرا وادار به عذر خواهی کند، و غرور خلقی گونه اش را که گویا نزد همگنانش جریحه دار شده بود؛ اعاده نماید. در جواب این قاتل مردم کندهار با آرامی گفتم: "قیوم جان من با اشاره ترا متوجه شستن ظرف ها ساختم بخاطری که غذا در آن سخت می شد و نوکری وال دفعتاً صدا می کرد که ظرف قره وانه را بیرون بکشید، مانند یکی دو دفعه دیگر ظرف قروانه ناشسته برای گرفتن غذا برده می شد. وی استدلالم را نپذیرفته با خشونت خلقی گونه رد نمود، و پایش را در یک موزه کرده گفت: "نه، تو قصداً مرا در پیش رفقایم توهین کردی". از لجاحت وی شدیداً دچار حیرت شده در جوابش با همان لحن آرام گفتم: "نه، اینطور نیست. خیال توهین کردن ترا نداشتم. تو اشاره ام را درست درک نکردی". باز هم - در حالی که چهره اش گرفته بود - با خشونت خلقی گونه مرا مخاطب ساخته گفت: "نه، تو مرا توهین کردی قصداً مرا توهین کردی". من کاملاً احساس کردم که این جاسوس ذوق و شوق عذر خواستن از جانب من بر سر فروخته شده اش زده و فکر کرده چنین چانس طلایی را - در این فرصت باریک - نباید از دست داد و "دشمن انقلاب ظفرآفرین ثور" را وادار به عذر خواستن در برابر رفقا نمود. استنباط منطقی از چنین حالت بیکباره مرا چنان خشمگین ساخت که به سرعت از جایم بلند شده بطرفش رفته در یک متری اش ایستاده، با آواز بسیار بلند - که حد اقل زندانیان یکی دو کوته قفلی قرب و جوار هم بشنوند - چنین گفتم: "بلی، من قصداً در مقابل مهمان هایت ترا توهین و تحقیر کردم. کار بسیار خوبی کردم. تو یک آدمکش خاین بمردم هستی که در کندهار چقدر جنایت کردی! پست کثیف بی وجدان...". (از داو و دشنام و توهین و تحقیری که در آنوقت نثارش کردم، فقط همین جملاتش تا کنون بخاطر مانده است). قیوم که ابداً انتظار چنین واکنشی باین شدت را از جانب من نداشت، فکر کرد که من تمارض به دست دردی کرده ام؛ رنگش بشدت سفید شد و عضلات چهره پرگوشش اش بلرزه در آمد، با گفتن "مائویست ضد انقلاب"

؛ " بدی کردی که مره توهین کردی " اکتفا نموده دیگر چیزی نگفت . وی ؛ اما از جایش برنخاست ؛ زیرا که بدرستی میدانست در حالت نشستن ، وی را مورد حمله فزیک قرار نمی دهم . منهم به داو و دشنام هایی که چنین افراد شایسته ی آن هستند ، ادامه دادم . زلمی کاشفی و آن جوان خلقی که بخاطر تسلیم شدن قیوم به اطلاعات زندان و جاسوسی علیه بیشتر از یکصد رفیق شان ، از وی نفرت پنهانی داشتند ، از آن دو ، فقط زلمی کاشفی از جایش بلند شده دستش را به آرامی بالای بازویم گذاشته چنین گفت : " گمشکو توخی صاحب خوب نیست تمام اتاق ها خبر می شوند ، شما هر دویتان کلان کلان آدم ها هستید " بعداً رویش بطرف قیوم برگشته‌اند وی را ملامت کرد که چرا چنین حالت را بوجود آورده است . قیوم از واقعیت گویی رفیق اش مثل مار تاب و پیچ خورده به دیوار نزدیک دروازه تکیه کرد و خاموش ماند . منهم به جایم برگشتم . سکوت سنگینی بر سلول مستولی شد . دفعته در ذهنم خطور کرد که هر دو دستم شیخ مانده و من این وضع وخیم فزیک خود را نادیده گرفته به چنین عکس العملی خطرناک مبادرت ورزیدم . از تصور اینکه اگر درگیری فزیک بوقوع می پیوست ، من در چه حالتی قرار می گرفتم ، دچار هراس شدم . بلادرنگ این واقعیت در ذهنم متبادر شد : این خصیصه هر انسان است که در هنگام دفاع از شرف و عزت خود ، خانواده ، مردم و کشور خود ، به هیچ چیز نمی اندیشد - نه به زندگی شیرین و دنیای زیبا و دوست داشتنی ، نه به فرزندان عزیزتر از جان اش ، نه به مادر و پدر و همسر و برادر و خواهر گرمی اش ؛ به هیچ کدام نمی اندیشد . فقط و فقط بدفاع می اندیشد و بس .

باخود اندیشیدم ، اگر این قاتل صد ها تن مردم ، هرگاه در هنگام خواب بمن حمله ور شود چه خواهم کرد . یادم آمد که در گوشه ی تشناب یک بوتل برنگ نضاری آلوده به روغن وجود دارد . منتظر باز شدن دروازه سلول ها شدم . سه هم اتاقی برای دیدن تیلوویزیون از اتاق خارج شدند . من بداخل تشناب رفته آن بوتل را شستم و طوری شکستاندم که کردن بوتل صدمه ندید . شکسته های شیشه را جمع کردم و آنرا به ظرف کثافات که در داخل چاپخانه بود ، طوری انداختم که نوکریوال متوجه نشد . بعداً بداخل اتاق آمده بوتل شکسته را در داخل بکس دستی ام پنهان کردم . آنگاه از اتاق برآمدم . متوجه شدم که خلقی های از طریق نوکریوال از برخورد من با قیوم خبر شدند . موضوع را به رفیق رحمانی گفتم . همچنان با شماری از چپی های داخل دهلیز در مورد این برخورد صحبت نمودم . در داخل سلول تا چند روز ، جز سلام و علیک با زلمی کاشفی و آن جوان بی سرنوشت ؛ حتا یک حرف هم با آنها نردم . سه یا چهار شب بکلی نتوانستم بخوابم . گردن باریک بوتل را با انگشتانم محکم گرفته دستم را زیر کمپل گذاشته بودم . بالشت و متکای سرم با دیوار تماس داشت . این مدت را در حالت نه خواب و نه بیداری سپری کردم . احساس می کردم که قیوم در عین وضع من قرار دارد . بسیار پهلو می گشت . سر وی همچنان بطرف دیوار جنوبی سلول بود . زلمی کاشفی و آن جوان اوضاع متشنج داخل سلول را تحمل نتوانستند . سر انجام زلمی کاشفی در غیاب قیوم مرا مخاطب ساخته گفت : " توخی بامن چرا گپ نمی زنی ، منکه در برابر شما کدام بی احترامی نکرده ام . دیدید که آنروز قیوم را ملامت نمودم . " از واقعیت نگری وی تشکر کردم و باوی و رفیق جوانش صحبت نمودم . روز دیگر زلمی کاشفی گفت : " توخی صاحب ! رفقا همه در مورد بی احترامی قیوم نسبت بشما نا راحت شده اند . هر کدام قیوم را مورد انتقاد قرار داده اند . موضوع ؛ حتا به داکتر صاحب شاه ولی هم رسیده [داکتر شاه ولی صدراعظم

امین جلاد با عارف جان مصور در یکی از اتاق های مقابل زندانی بود [رفقا از قیوم خواسته اند که از شما معذرت بخواهد] [نقل به مفهوم] .

بعد از پایان " سرود ملی " دولت پوشالی ، نوکریوال به اصطلاح نوکریوالی را بما سپرد . تیلوپزیون را خاموش کردیم . اسیران همه به سلول های خود برگشتند . دروازه سلول های آنان را یکی از پی دیگر بستیم . بعد از جاروب کردن دهلیز و صاف کاری چایخانه از پایان کار خود به غلام علی اطلاع دادیم . سرباز داخل دهلیز آمده کلید T مانند دروازه هر اتاق را با دقت مورد بازرسی قرار داده بعداً آخرین دروازه ، از سلول ما بود که توسط غلام علی بسته شد .

فردا صبح ، قبل از وقت همیشگی ، هر چهار همسلولی از خواب بیدار شدیم ، دو تن هم اتاقی بداخل اتاق چایخانه رفته امور توزیع آب جوش را برای سلول ها رو براه کردند . دوتن دیگر به سایر کارها مشغول شدند . در همین گیر و دار قیوم دست اشرا بطرفم دراز نموده سلام و علیک کرد ؛ مگر غرور خورد شده زمان اقتدارش درکندهار ، اجازه نداد که از من معذرت بخواهد . ضرورت به معذرت خواستن این قاتل هم نبود ؛ زیرا که طور معروف من حق اش را کف دست گذاشتم . و در حضور دو رفیق اش ، همچنان نوکریوال ، وی را بسیار اهانت و تحقیر کردم . بهر رو ، من هم با وی دست دادم . و جواب سلامش را باخونسردی و نوع بی تفاوتی محسوس ، داده مشترکاً بکار و بار "نوکریوالی" مشغول شدیم .

۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی :

درست بخاطر ندارم که آقای روستار تره کی در کدام اتاق رو به شمال دهلیز ما زندانی بود ؛ اما بیاد دارم که وی با معلم صاحب قادر خان (یک تن از اعضای ساما) در یک اتاق بود . قادر خان مردی با فرهنگ ، خوش خلق مؤدب و باتمام رفقای طیف چپ انقلابی صمیمی بود . یکی از روزها که دروازه ها برای رفتن به تفریحی باز شده بود ، قبل از اینکه از مقابل اتاق آقای روستار عبور نمایم ، وی از اتاق برآمد . در اتاق سر و صدای جر و بحث بلند بود . آقای روستار تره کی بعد از احوالپرسی چنین گفت : " آقای توخی متوجه باش ! بین رفیق تان به خلقی چه میگوید " . قادر خان پیش از باز شدن دروازه اتاقها مشغول جر و بحث پیرامون سوسیالیسم با یک تن از خلقی های داخل اتاق شده بود . یک جمله اشرا که با آواز بلند و خشم به طرف بحث اش می گفت شنیدم : " من به آن سوسیالیزمی که برای مردم قابل قبول نباشد می شاشم " . آقای تره کی که چنین جمله ایرا باب طبع ضد کمونیستی اش یافته بود ، با لبخندی که در آن نوع طعنه انعکاس داشت ، مرا مخاطب ساخته گفت : " شنیدی رفیق تان قادر خان در باره سوسیالیسم چه گفت " در جوابش گفتم " شاید وی در باره آن سوسیالیزمی که خلقی ها خواهان آنند چنین نظری را داده باشد " . آقای روستار گفت : " نه اینطور نیست . من بحث آنها را در داخل اتاق دنبال کردم . ببینید رفیق های تان این نظر را دارند، شما بی جهت از سوسیالیسم دفاع می کنید " . به نزدیک دروازه پنجره آهنی دهلیز رسیده بودیم تا به پائین برای تفریح برویم با خود گفتم : " معلم صاحب قادر را که مردی بسیار با تمکین و خونسرد است ، این خلقی چقدر باید عصبانی کرده باشد که چنین جمله ایرا با آواز بلند بر زبان جاری ساخته ... " . از آن تاریخی که آن جوان خادی ("خنده روی") از این دهلیز تبدیل شد . و هارون عینی خادی هم با عنایت خلقی (در ظاهر هر دو

عضو حزب اسلامی گلبدین بودند) هم صحبت شد. دیگر کسی نبود که آقای روستارتره کی وی را با سخنان ضد کمونیستی و قوم پرستانه اش "روشن" نماید و در هنگام هواخوری و تفریح برایش بیانیه بدهد. بعضی اوقات ما هر دو پیرامون مسایل سیاسی مورد علاقه جرو بحث هایی داشتیم. زمانی که به توافق و هم سوئی در رابطه به مسایل جنگ مقاومت، مسایل بین المللی و قضایای افغانستان می رسیدیم، وی مهربانتر شده از من می طلبید تا از تبلیغ و ترویج درباره سوسیالیزم منصرف گردم که برای مردم قابل قبول نیست؛ آنگاه بحث و گفتگو پیرامون نقد وی ادامه می یافت. و در برآیند، فضای صحبت مکدر می شد. سرگرم چنین فکر های بودم که صدای باز شدن دروازه دهلیز برای رفتن به تفریح بلند شد ...

در دهلیز ما یک تن زندانی که به سامایی معروف ساخته شده بود، هم زندانی بود. وی که حربی شونجی را تمام کرده، و در پوهنتون حربی شامل شده بود، موسی نام داشت. قد باریک و لاغر، چهره استخوانی و سر کوچک داشت. سایه نفرت عمیق از چپ انقلابی در سیمایش خوانده می شد. این شخص با هوشیاری توأم با احتیاط زیاد به کار و بار استخباراتی برای دولت دست نشانده مشغول بود. این ننگ ملیت شجاع و زحمتکش هزاره در اوایل گرفتاری بعنوان زنبیل کش کار هایی را برای اطلاعات انجام می داد.

تیلویزیون که از ساعت ۵ یا ۶ شام روشن می شد، پروگرام هایش تا ساعت ۱۱ و یا ۱۲ شب دوام داشت. در این مدت غلام علی به وقفه ها از اتاق اش خارج می شد و مدتی در عقب پنجره آهنی ایستاده شده در حالی که میله های پنجره را درمشت هایش می فشرد؛ زندانیان را می پائید. و مدتی بعد دوباره به اتاق خود برمی گشت.

شماری از زندانیان طبق معمول، مدتی به تماشای تیلویزیون می نشستند. و مدتی هم به قدم زدن در دهلیز می پرداختند. رفت و برگشت در دهلیز، مانند هر شب کم و کمتر شده می رفت؛ زیرا که زندانیان بعد از گشتن زیاد در دهلیز، خسته می شدند. می رفتند و پای تیلویزیون می نشستند. چند تن دیگر آنان که احساس خستگی نمی کردند، به گشتن در دهلیز ادامه می دادند. در همین وقت "تورن صاحب" موسی جان درحالت رفت و آمد در دهلیز، زمانی که به پنجره آهنی دهلیز نزدیک می شد - در حالیکه پشت اش بطرف آنعه زندانیان می بود که در دهلیز قدم می زدند - در لحظه برگشت که رویش بطرف سرباز می بود، کاغذ چمک شده (کوچک ساخته شده) ایرا که در بین انگشتانش محکم گرفته بود، به سرباز غلام علی می داد. موسی جان بخاطری که کدامی زندانی کنجکاو از پشت سرش متوجه نشود که وی دراثنای برگشت از برابر پنجره - که سرباز در آنطرفش ایستاده - دست اشرا که معمولاً باید پائین می بود؛ بیکبارگی بلند میکند، از همین سبب هر دو دست اشرا به حلقه تسبیح اش مشغول می کرد، و در چندین بار رفت و آمد بطرف پنجره [تافاصله ۵ یا ۷ سانتی نزدیک پنجره می شد]، در چنین وضع که انگشتان غلام علی هم بر روی میله پنجره قرار داشت و زندانیان را نظاره میکرد، دریک لحظه کاغذ را بدست غلام علی می داد. از سال ۱۳۶۰ در سمت غربی همین بلاک نظر به اعراضی که وی از خود نشان داد بالایش شک کرده بودم. درهمین شبها که زندانیان زیر نظارت بسیار شدید قرار داشتند، با احتیاط و صرف انرژی زیاد، بمشکل متوجه شیوه ارتباط گیری وی با سرباز شدم [اشکال دیگری ارتباط گیری خادی ها و همکارانشان با اطلاعات زندان (از سهل ترین تا پیچیده ترین) هم وجود داشت که در جایش به تشریح آن خواهم پرداخت]. اطلاعات زندان ترجیح داده بود تا وی در "بلاک ۱" با همین شگرد تماس بر قرار نماید. اطلاعات بر اساس نیاز های استخباراتی، بخصوص در

شرایط اعدام ها و ده ها بار مهمتر از آن ، در شرایط کشتار های دسته جمعی ، نیاز مبرم به مجموع گفت و شنید زندانیان در داخل سلول ها داشت . وی مانند سایر همکاران اطلاعات تمام مکالمه هم سلولی های خود را یادداشت نموده آنها را با همین شیوه تذکار یافته به اطلاعات زندان می رساند . در هر سلول (بدون استثنا) همچو افراد - که بمثابة چشم ذره بین شعبه اطلاعات بودند - باید حضور می داشتند . طیف چپ انقلابی بیشتر از سایر زندانیان تحت اشکال نظارت قرار داشتند .

عارف جان مصور یک تن از اعضای ساما در سمت جنوبی دهلیز در یک اتاق با داکتر شاولی (صدراعظم) و سه تن دیگر زندانی بود . این جوان بسیار مهربان ، مؤدب و بسیار دلسوز بود . باربار می گفت که مجید آغا از نزدیکترین کسانش است . خطاط و رسام بود . در جاده میوند دکان لوحه نویسی داشت . زمانی که یکی از رفقا مریض می شد ، اگر دوا می داشت آنها را می آورد . سر و پیشانی و شانه های رفقا را در هنگام سر دردی و مریضی می مالید . [*]

۸- گپی در باره سه تن از کدر های برجسته پرچم که در سمت شرقی " بلاک ۱ " زندانی بودند :

در طبقه اول سمت شرقی " بلاک ۱ " سه تن زندانی بودند . معلوم نشد که آنان را بکدام تاریخ به آنجا انتقال داده بودند . نام یک نفر اینها را بخاطر دارم . وی احد رهنورد ، منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ بود . زمانی که این چهار کدر برجسته و مشهور " حزب دموکراتیک خلق " را به زندان انتقال دادند . سر و صدای آمدنشان به سرعت در " بلاک ۱ " ، همچنان تمام بلاک ها پیچید . خلقی های زندانی شده و خادی های وابسته به اعضای کمیته مرکزی در مورد اینان گپ ها و سخن های زیاد می زدند . و چگونگی گرفتاری شان ، همچنان از نوع اتهام آنها مطالبی را با سایر زندانیان در میان می گذاشتند . من با در نظر داشت یک سلسله فاکت های شفاهی از اشخاص آگاه به مسایل این ها و کاوشهایی که در زمینه عملکرد شوروی در داخل نهاد های ساخته شده توسط این کشور در افغانستان نموده ام ، به نتایجی دست یافتم که در زیر فشرده آنها تقدیم خوانندگان گرامی می نمایم .

در جریان تشکل " جمعیت دموکراتیک خلق " ، همچنان آنگاهی که این تشکل به " حزب دموکراتیک خلق " تسمیه گردید ، شماری از اعضای آن از تشکل اولی و دومی بریدند . برخی ها در تقابل انتاگونیستیک با این حزب قرار گرفتند و تعدادی هم شکل اوپوزسیون آن حزب را اختیار نمودند . مانند " سازا " و " سفزا " بعد از اعدام رهبرانیش .

[*] چند روز قبل (تلیفونی) از دوستی که عارف جان مصور را از نزدیک می شناخت ، در باره حال و احوال وی بعد از زندان ، چیزهای پرسیدم . دوست عارف جان مصور چنین گفت : " زمانی که مصور از زندان رها شد ، رفقاییش به کدام بهانه ای وی را از خانه بیرون کشیدند و با خود بردند . تا امروز نه از مرده و نه از زنده اش کدام خبری نداریم . فکر می شود همان ها ، وی را کشته باشند " چنین مبادا ! (نقل به قول مستقیم) .

در میان افراد انشعابی و بریده از آن "حزب" افرادی هم حضور داشتند که به پیوندشان با آن حزب ادامه می دادند. تنی چند هم رابطه شانرا ظاهراً بکلی با حزب قطع کرده بودند؛ مگر در خفا با عضو ارتباطی شان (که یا افغان بودند و یا از اجنت های روسی تاجک و یا از یک شوروی) تماس برقرار میکردند؛ مانند هادی کریم [۵] که من هم در خلال یکی دو نوشته قبلی، به آن پرداخته ام؛ یک تن از این طیف، شخص بود بنام گوهری از اهالی بلخ که با شهراالله شهپر [قبلاً عضو کمیته مرکزی فرکسیون پرچم، از اهالی شبرغان که بعد از مدتی کار در وزارت تجارت شغل معلمی پیشه کرده بود و هنگامی که اسناد مورد ضرورتش را از وزارت تعلیم و تربیه بدست آورد و بصوب محل کارش در شمال کشور روان شد؛ در راه توسط مجاهدین شناسایی شده بقتل رسید] یکجا از حزب بریدند. گفته می شد که گوهری رابطه مخفی با KGB داشت. قبل از آنکه احد رهنورد و دو رفیقش به اتهام قتل وی گرفتار شوند. با نیروهای مقاومت در مزار شریف و بلخ ارتباط برقرار کرده بود. ارتباط وی با آنکه در خفا و دور از چشم عوامل خاد مزارشریف و بلخ صورت می گرفت، با آنهم وی تحت نظر افراد احد رهنورد قرار داشت. احد و دو تن از رفقاییش که هر کدام در پست های مهمی در بلخ گمارده شده بودند، بدون آگاهی خاد مرکزی (چونکه طیف کارمل وطن فروش - منجمله خادی های کارملی - با خادی های داکتر نجیب جلاد در تضاد قرار داشتند) بطور مخفیانه اقدام به گرفتاری وی نمودند. قسمی که در زندان شایع شده بود "احد و رفقاییش، گوهری را که فکر می کردند با مجاهدین روابطی برقرار کرده است در زیر شکنجه بقتل رسانده بعداً جسد وی را قطعه قطعه کرده خارج از شهر برده زیر خاک کرده بودند". از آنجایی که این اجنت (گوهری) از پرچمی های سابقه دار بود که بعد از انشعاب تاکتیکی از "حزب دموکراتیک خلق" با سازمان امنیت شوروی ارتباط مستقیم برقرار کرده بود، بهمین سبب تحقیقات و جستجوی جدی در مورد وی صورت گرفت. عوامل و شبکه های جاسوسی روس، سر انجام به محل دفن جسد دست یافتند. و متعاقب آن پی به هویت قاتلین وی بردند. در این امر هیچ جای تردیدی نیست که قتل وی ناشی از تضاد های های درون "حزب" شان در رابطه با چگونگی برخورد با نیروی های مقاومت بود.

احد رهنورد نیز از زمره پرچمی های سابقه دار گروه کارمل و نور احمد نور (مشهور به "نور پنجوائی") بود. گفته می شد وی در آستانه نامزد شدن به کمیته مرکزی حزب وطن فروشان قرار داشت، که گرفتار گردید. زمانی که آنان را به زندان پلچرخی ("بلاک ۱") انتقال دادند. سر و صدای آوردن شان در آن بلاک پیچید. در آن وقت ما در سمت غربی زندانی بودیم.

آلات سپورت در زیر دیوار کوته قفلی های سمت شرقی رو بشمال قرار داشت. در بعضی حالات اجازه می دادند زندانیان از آن آلات سپورت استفاده نمایند. زمانی که او رفقاییش را به منزل اول سمت شرقی انتقال دادند، آنها قوماندان عمومی زندان پلچرخی رزاق حریف را (که به عوض خواجه عطا محمد وفا مقرر شده بود) نزد خود احضار نموده، به آن مزدور تازه کار در زندان هدایت دادند که بعد از آن تاریخ نگذارد که زندانیان به زیر دیوار کوته قفلی های آنان - که در منزل اول سمت شرقی موقعیت داشت - بیایند و در آنجا سر و صدا ایجاد نمایند. از آن تاریخ ببعد، هیچ زندانی اجازه نداشت به آنطرف برود. اصلاً از گشت و گذار زندانیان در آن قسمت میدان "بلاک ۱" ممانعت کردند. همچنان شنیده شد که احد رهنورد به قوماندان عمومی (حریف) دستور داده که از شمار زندانیان در منزل اول سمت شرقی کم نماید تا سر و صدا در آن سمت کمتر شود (و خواب پرچمی های "نازخانه" مختل نگردد ...).

قوماندان عمومی حریف ، که زمانی در وزارت تعلیم و تربیه کارمند بود ، و حال سیمای کریهه و اصلی خود را بسمت سر دسته جلادان زندان پلچرخی با افتخار بنمایش گذاشته بود ، حاضر شد به امر اینها عمل کند . این جنایتکار سه و یا چهار سلول نزدیک به اتاق آنها را از زندانی خالی نموده و با مفروشاتی که معلوم نبود از کجا بدست آورده بودند؛ فرش کرد . آنها زمانی که قوماندان "بلاک ۱" ("شمس الدین پنجشیری") را نزد خود می خواستند ، این مزدور بی آرم و جلاد مشهور در برابر آنان در درون اتاق بحالت تیاری (آماده باش) ایستاده می شد . با رسم تعظیم عسکری بداخل اتاق آنان می آمد و با ادای احترام رسمی از اتاق آنان خارج می شد . تیلوویزیون رنگه را در اختیار اینان قرار داده بودند ؛ همچنان ویدیو و سایر وسایل تفریحی را در سلول هایشان گذاشته بودند . پایبازان آنها در هر شرایط ؛ حتا " احضارات درجه ۱" برایشان غذای و مشروبات الکلهی می آوردند . به قوماندان حریف گفته شده بود: " برای اینکه احد و رفقایش در بیرون از زندان مصونیت نداشتند آنان را (طور مؤقت) بخاطر حفظ امنیت شان به زندان منتقل کرده اند " . در واقع از این ها به حیث مهمان پذیرایی می شد . چنانچه قوماندان حریف با کرنش و ستایش به آنها چنین می گفت : " شما را بخاطر امنیت تان در اینجا انتقال داده اند . ما همه در خدمت شما رفقای پیشتاز و گرامی که چند روز مهمان ماهستید ، قرار داریم " (نقل بمفهوم) .

۹ - در باره تعداد زندانیان تازه وارد به " بلاک ۱" ؛ و انتقال یک تن از آنان به سلول پهلوی چایخانه :

شمار ۳۷۱ و یا ۳۸۱ تن زندانی را طی شبهای یک هفته پیش از ۲ قوس ۱۳۶۱- جوپه جوپه - به "بلاک ۱" انتقال دادند . کوته قفلی های منزل اول سمت شرقی که تقریبا تمام آنها را بخاطر آرامش منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ (احد و رفقایش) خالی کرده بودند ، چند روز قبل از (روز ۲ قوس) ، کوته قفلی های مذکور را به بهانه ای ، از ساز و برگ این وطن فروشان نازدانه خالی کردند . و در ۱۳ و یا ۱۲ سلول خالی شده ، حدود ۱۳۰ تن زندانی را جابجا نمودند . این سه تن را در یک کوته قفلی انداختند [کلمه (" انداختند ") در میان زندانیان کاربرد همیشگی داشت] . در وقفه دیگر ، تقریبا ۵۰ تن و یا بیشتر زندانی را در منزل دوم و سوم سمت (شرقی) تقسیم کردند . متباقی ۱۹۰ یا ۲۰۰ تن زندانی دیگر را از جمله ۲۴ سلول در ۲۲ سلول منزل اول ، دوم و سوم سمت غربی جابجا نمودند [۲ سلول منزل اول سمت غربی مربوط به دفتر اطلاعات زندان بود] .

شمار دقیق زندانیان تازه وارد تقسیم شده به سلول های دهلیزی که ما در آن بودیم را نمی توانم بخاطر بیاورم ؛ اما بطور تخمین مقرون به حقیقت می شود گفت که حدود ۲۵ تن را به اتاق های دهلیز ما تقسیم کردند .

روز های تاریک و نیمه تاریک زندان ؛ چون حمال پیر و خسته دل ، با نا استواری و بی میلی در تلاش بود تا کوله بار بسیار سنگین حرکت زمان را به بلندای کوهی برساند که درستیغ آنطرف اش شب سیاه و آکنده از درد و اندوه و عذاب و انتقام به انتظار نشسته بود ، تا این بارگران را با اشتیاق ، از روز خسته و بپایان رسیده ؛ اما امید وار به باز آمدن در فردای دیگر؛ بستاند . و خود ، آن را با کندی و نا امیدی به سپیده دم روز دیگر و فردای دیگر برساند . فردا ها از پی همدیگر ، رفتند و باز آمدند . در یکی از همین فردا ها (۲۰ یا ۲۲ عقرب) ،

دروازه پنجره آهنی دهلیز ما با صدای دلخراش همیشگی اش باز شد. ما هفت سلول دورتر از پنجره آهنی، زندانی بودیم. فکر کردیم بر روال همیشگی صدای غلام علی بلند خواهد شد: "نوکریوال! برای، اتاق ها را باز کن"؛ مگر آوازی از وی بگوش نرسید. از برخورد چمکه های یکی دو سرباز با سطح بسیار سخت و محکم دهلیز مرگ صدای برخاست و بر گوش زندانیان نشست. آواز گنگ "آدم نما" ها از پی آن صدا، در فضای دهلیز پیچید. دروازه سلول ها، بعد از چند دقیقه، یک از پی دیگر باز و بسته شد. آواز باز و بسته شدن سلول ها، بلند و بلند تر شده رفت. تا اینکه نوبت اتاق پهلوی ما رسید. از گوشه آن پارچه حلبی آونگ شده عقب شیشه دروازه، بطرف دست چپ دهلیز که دیدیم پای های یک زندانی بچشم خورد که چپک بپا داشت. دروازه سلول همسایه ما بسته شد. آواز چمکه های سرباز، که با شتاب بجانب دروازه پنجره آهنی دهلیز روان بود آهسته و آهسته تر شد. مدتی از سکوت مدهش، که بر دهلیز حاکم شده بود، نگذشت که باز هم سرباز خاموش باچمکه های پر سر و صدایش، در برابر سلول ما ایستاد. کلید منحوس فولادی T مانند؛ چون خنجری از قلب دروازه سلول بیرون کشیده شد - این هولناک ترین و مدهش ترین صدایی بود که قلب زندانیان از شنیدن آن بشدت تکان می خورد و سرا پای وجود شانرا اضطراب و نفرت فرامی گرفت. رنگ آن سه تن خلقی بی سرنوشت بخصوص رنگ جلاد مردم کندهار و رفیق جوان اش (صباح الدین)، از شدت ترس، رو به زردی گرائید. دروازه باز شد. جلاد خاموش و "مهربان" به مردی که دورتر از دروازه سلول با اسباب و اثاثیه دست داشته ایستاده بود؛ چنین گفت: "داخل شو!". زندانی با اسباب و اثاثیه اش وارد سلول شد. جلاد با متانت و خونسری دروازه سلول را بست و آن کلید منحوس را در حلقه دروازه طوری فرو برد که صدای منحوس آن در دهلیز سرد و مرطوب زندان پیچید. درواز که بسته شد، زندانی تازه وارد، به لهجه پشتوی کندهار سلام داد. وبا هر چهار ما، طوری جور بخیری کرد که در یک لحظه ای زودگذر در ذهنم متبادر شد: این جا مسافرخانه است و تازه وارد هم مسافرخته از راه رسیده که با سایر هم اتاقی ها باچنین مهر و محبت جور بخیری می کند. اتاق رو بروی ما همچنان باز و بسته شد. آخرین اتاق که رفیق رحمانی و اسلمیار خادی و نجیم آزما (خلقی) در آن زندانی بودند؛ باز شد. درچنین اوضاع شدیداً متشنج و مختنق زندانیان در تمام سلول ها گاهی می نشستند و زمانی ایستاده شده، یا بطرف دروازه رفته، گوش شانرا به آن می چسپاندند و یا از عقب شیشه گک و پارچه حلبی آونگ شده در پشت دروازه سلول، سمت راست و چپ دهلیز - که متصل به دروازه سلول های همسایه بود - را از نظر می گذراندند. درسلول ما هم، کسی ایستاده و کسی نزدیک دروازه آمده بود. زمانی که من به آن چشم انداز نگاه کردم، قسمتی از زیر زانوی یک زندانی را که پاچه های تنبان سیاه رنگش بالای بوت براق و سیاه رنگش افتاده بود، دیدم. همچنان یک زندانی دیگر، از پی مرد سیاه پوش وارد آن سلول شد. بعداً خبر شدیم که اسم جوان سیاهپوش غوث الدین (عضو حزب اسلامی گلبدین و منفجر کننده سرای متصل سینما پامیر بود) و زندانی دومی (میرزا محمد) به جمعیت ربانی - مسعود تعلق داشت.

هم سلولی جدید ما ("عبدالله جان") نام داشت. مردی بود خوش چهره و قد بلند، که لنگی سیاه بدور سرش نمای در خور توجه داشت. در نگاه نخست، فکر کردم یک مرد مصمم و صادق هم اتاقی ما شده. سیمای نجیب، آرام و پرمهری داشت. آدم فکر می کرد سال های دراز را با وی در یک سلول سپری کرده، جز محبت و لطف خوش، کدام حرکت نادرست و مغایر معاشرت انسانی از وی ندیده است. نامبرده توشک خود را با آرامش در زاویه خالی متصل دیوار بسیار سرد و مرطوب تشناب و دیواری که دریچگک بالایی آن به نور آفتاب

اجازه می داد که بداخل سلول بتابد ، بروی کف اتاق پهن کرد . بالشت خود را همچنان به همان دیوار رو به حویلی سمت جنوب تکیه داد . بکس حلبی کوچک دستی اشرا بنا بر خواست قیوم به زیر چپرکت وی گذاشت . بعد از آنکه بر روی توشک خود نشست . همزبان کندهاری اش (قیوم) در مورد نام وی و بلاکی که قبلاً در آن بوده و برخی مسایلی که معمول بود در هرسلول از زندانی تازه وارد ، همسلولی هایش می پرسند ؛ جوای معلوم شد . "عبداله جان" با صمیمیت و دقت به پرسشهای وی و دو رفیق اش (زلمی کاشفی و صباح الدین) پرداخت . زندانی تازه وارد از قیوم پرسید " نام شما چیست " ، قیوم با وی داخل صحبت شد . تازه وارد در جریان پرسشهایش ، متوجه شده بود که قیوم از اهالی کندهار است . قیوم بعداً از زادگاهش در کندهار ، چیزهای به "عبداله جان" گفت . آندو از کسانی که شناخت مشترک داشتند ، مطالبی را در میان گذاشتند . زمانی که زلمی کاشفی باوی داخل صحبت شد ، تازه وارد با زبان دری که لهجه پشتوی کندهار در آن انعکاسی نداشت ، صحبت کرد . من علت تسلط اش بر زبان (گفتاری) دری را از وی پرسیدم ، تازه وارد در جوابم گفت که از سالها پیش در کابل اقامت داشته ... از کارش پرسیدم. اظهار داشت : در سرای فروش لباس های " کهنه امریکایی " در کوته سنگی دکان دارد . تازه وارد همچنان از قیوم در مورد وضع دهلیز و کوته قفلی ها و برخی مطالب معلومات خواست . قیوم با "مهربانی" و خوشرویی معلومات خواسته شده را در اختیارش قرار داد .

روز که جسم خسته اشرا بطرف بستر شب می کشاند . نوکریوال دروازه سلول ها را بر روال همیشگی باز کرد . سه خلقی از اتاق بیرون شدند ، تا هر چه زود تر بدانند که در سایر کوته قفلی ها چند زندانی و کی ها را آورده اند . من پیش از آنکه از جایم بلند شوم و به دهلیز بروم به "عبداله جان" گفتم وقت دیدن تیلویزیون شده ، اگر میخواهی آنرا ببینی به دهلیز برآی . از اینکه در دهلیز یک پایه تیلویزیون رنگه برای زندانیان مانده شده ، ابراز خرسندی کرد .

درآنشب سر و صدای زیاد در دهلیز پیچیده بود ، هریک بنوبه خود می خواست با زندانیان تازه وارد آشنا شود و درمورد سایر بلاک ها ، پرسش هایی از آنان نماید . در آن شب ، کسی چندان به تیلویزیون توجه نمی کرد . سر انجام گفت و شنید و تبصره و اظهار نظر پیرامون انتقال زندانیان تازه وارد ، کم کم رو به خاموشی نهاد . همگان جاهای معینه شانرا برای دیدن تیلویزیون پر کردند ، وزندانیان تازه وارد را نیز برای تماشای آن دعوت به نشستن نمودند .

برنامه های دولت دست نشاندۀ روس در تیلویزیون پایان رسید . زندانیان به سلول های خود برگشتند . نوکریوال با شتاب دهلیز را جاروب کرد و ساز و برگ اتاق چایخانه را روبراه نموده بعداً دروازه سلول ها را یکی پی دیگر بست . آنگاه در برابر پنجره دهلیز ایستاده شد و پایان کارش را به غلام علی اطلاع داد و خود همچنان به سلولش رفت. سکوتی مدهشی که فضای دهلیز را پر کرده بود با فرو بردن کلید بر حلقه دروازه آهنی دهلیز با صدای هول انگیزی شکست . سرباز جلا ، بادقت همیشگی دروازه تمام سلول ها را تکان داد و با انگشتانش کلید T مانند دروازه هر سلول را لمس نمود که بدرستی بجایش قرار گرفته یانه ؛ کلید دروازه اتاق نوکریوال را خودش بداخل دو حلقه فرو برد . آنگاه با دلجمعی اتاق چایخانه و تشناب آنرا که در آن وسایل و اسباب اضافی و یا کهنه جابجا شده بود ، معاینه نمود . و در پایان کار بررسی از دهلیز خارج شده ، دروازه پنجره را با صدای بلند بست و قفل نمود .

عبداله جان که مرد با نزاکت و مؤدب بود ، بخاطر وضو گرفتن در تشناب و ادای نماز صبح ، نمی خواست هم سلولی هایش بیدار شوند ، از همین سبب نماز صبح را که آفتاب نورفروزانش را بر در و دیوار زندان می پاشید ، طور " قضایی " بجا می آورد . او می گفت یک مسلمان صادق نباید با عبادت خود موجب اذیت دیگران گردد . در یکی از روز ها که دروازه سلول ها را بخاطر تماشای تیلویزیون باز کرده بودند ، سه تن خلقی در دهلیز بودند . عبدالله جان با صدای آمیخته با مهربانی از من پرسید : " توخی صاحب شما هم پشتون هستید ، چرا با این سه نفر کمتر گپ می زنید " با مهربانی در جوابش گفتم : " هر سه شان خلقی هستند " در چهره اش سایه یک تعجبی آمیخته با پرسش و ناراحتی نشست . با نوع حجب و احترام باز هم از من پرسید : " شما بکدام حزب مربوط هستید ؟ " . با همان مهربانی قبلی اظهار داشتم : " مردم در زندان بما می میگویند شعله ای " چهره اش از مسرت شگفت . سرش را شور داده با ابراز ارادت و محبت زیاد اظهار داشت : " در دیگر اتاق ها رفقای شما بمن بسیار زیاد کمک کردند . بسیار محبت و انسانیت کردند . کمک های آنان را هیچگاهی فراموش نمی کنم " در جریان ادای این کلمات نمایی از پرده ای اشک بر روی چشمانش کشیده شد . وی اضافه نمود " زمانی که مرا از صدارت به اینجا آوردند ، هیچ چیز نداشتم . پول هم نداشتم . لباس هایم بوی می داد . پایوازم مرا نیافته بود . گاهی به صدارت می رفت و گاهی به اینجا می آمد . سرباز ها برایش می گفتند در اینجا نیست . رفیق های تان برایم پول نقد و لباس و صابون و برس و کریم دندان دادند . در روز های پایوازی نان پخته شده ی خانه هایشان را هم برایم می آوردند . دوا هم برایم می آوردند . بعداً پایوازم مرا پیدا کرده برایم کالا آورد " . با افسوس و ندامت آشکار به سخنانش چنین ادامه داد : " رفیق های تان تمام تنظیم ها و حزب ها را برایم معرفی کردند . از روزی که حکمتیار صاحب را بمن معرفی کردند حالی بسیار جگر خون هستم که چرا در حزب اسلامی نام نویسی کردم . کاشکی به این نام زندانی نمی شدم . حالا می شرمم که بکسی بگویم که عضو حزب حکمتیار صاحب هستم " . نکته جالبی که عبدالله جان به آن پرداخت این بود : « در همین وقت ها در بلاک هایی که من بودم نفرهای زیاد را دیدم که برای آنان اعدام خواسته بودند . آنها بسیار دلیر بودند " . از وی پرسیدم : " آنها عضو کدام حزب و تنظیم هستند ؟ " در جوابم گفت : " کدام حزب و تنظیم را خوش نداشتند در قسمت حزب ها و تنظیم ها می گفتند که با خارج رابطه دارند . برایم در قسمت سیاست روس و دیگر کشور ها معلومات می دادند " . باز هم از وی پرسیدم : " این اعدامی ها در مورد رفقای ما چه می گفتند ؟ " ، عبدالله جان در جوابم گفت : « با رفقای شما هیچ نزدیک نمی شدند ؛ مگر یگان وقت در قسمت رفقای تان می گفتند که " اینها مردمان بسیار با اخلاق و تحصیل کرده و دلیر هستند . دولت نمی خواهد دیگر زندانی ها با اینها نشست و برخاست داشته باشند " دیگر چیزی نمی گفتند » . از بیان صادقانه این فرد دلاور چنین استنباط کردم که شماری از طیف چپ انقلابی - که خارنوال ها برایشان اعدام خواسته بودند - ، بخاطر اغفال اطلاعات زندان از نزدیکی با زندانیان چپ انقلابی (شناخته شده) خود داری می کردند .

هم سلولی تازه وارد ما ، در مورد اتهام اش چنین گفت : " یک زن در کوته سنگی با خاد رابطه داشت و به دیگر زن ها هم می گفت که به خاد بروند که پول زیاد برایشان می دهد . می گفتند آن زن بدکاره هم است . به چند نفر از برادران حزبی از بالا گفته شده بود [دستور گلبدین بود] که آن زن را غرغره نمایند ، که کافر است ، و برای خاد کار میکند . و دیگر زنان مسلمان را هم بد راه و بیراه می سازد . وقتی که برای من موضوع را گفتند ، من قبول نکردم و گفتم که اینکار درست نیست . من در کشتن زن با شما همکاری نمی کنم . کشتن

زن خوب نیست. مرد نباید زن را بکشد. آنها مرا ملامت کردند. پسان ها خبر شدم که آن زن را غره غره کرده بودند. تصمیم گرفته بودم که از حزب حکمتیار صاحب برآیم و بکدام حزب دیگر بروم. زودتر از حزب اسلام حکمتیار صاحب نبرآمدم اگر نی بندی نمی شدم. برادر ها وقتی که گرفتار شدند، مرا هم قلمداد کردند و گفتند من هم با آنها در کشتن آن زن بدکاره دست داشته ام. مستنطق گپم را قبول نکرد. گفت اگر تو نمی خواستی که آن زن کشته شود چرا به خاد اطلاع ندادی. بسیار مرا زدند و برق دادند و ... من اینکار را نمی توانستم بکنم که به خاد بروم و خبر نقشه کشتن آن زن را بدهم. برادر ها بدون اینکه مرا خبر کنند آن زن را کشتند. هیچ فکر نمی کردم که آنها مرا قلمداد می کنند و بر ناحق بالایم شهادت می دهند؛ مگر اینکار را در حق من کردند ... " [نقل بمفهوم].

عبداله جان که از میان آن سه تن با قیوم بخاطر وجوه مشترک زبان و محل تولد و ولایت علاقه گرفته بود از من پرسید که قیوم چطور آدم است. هر آن چیزی که در مورد قیوم و کار نامه های جنایتبارش در کندهار و زندان وجود داشت، با وی در میان گذاشتم. در جریان صحبت متوجه شدم که وی از اظهار نظرم در مورد قیوم شدیداً ناراحت شده است. علت ناراحتی وی را جویا شدم، به آهستگی و احتیاط اظهار داشت: " من از خود نمی ترسم. مرگ حق است. برایم اعدام خواسته اند، شاید مرا بکشند. یک دانه پسر دارم نو جوان است او بکدام حزب و تنظیم نرفته می ترسم که او را بخاطر من گرفتار کنند. هیچ کس نمی داند که من یک پسر دارم. از همین سبب به قیوم گفتم که بخاطر پسر نو جوانم بسیار پریشان هستم که خبر ندارد که من بندی شده ام. او در کابل نیست، اگر بکابل بیاید چطور خواهد شد. قیوم وعده کرده که از طریقی به پسرم اطلاع می دهد که من بندی شده ام، بکابل نیاید. حالی که شما میگوئید که او با اطلاعات رابطه دارد این گپ مرا پریشان کرد که او از این خاطره اطلاعات چیزی نگوید ... " با لحن آرام برایش توضیح دادم: " کدام کاری از دست این جاسوس در قسمت پسرت ساخته نیست. پسرت که عضو کدام حزب نیست. دولت به او کار و غرض ندارد دل جمع باش ... ".

۱۰- مطلبی در باره " کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا " :

از نیمه سال (اواخر ماه عقرب ۱۳۶۱)، وضع سیاسی- نظامی دولت مزدور و صاحبان روسی اش رو به وخامت نهاده بود. شماری زیادی مخالفین یا بزعم آنان (" اشرار ضد انقلاب ثور ") زندانی شده؛ باید اعدام می شدند، تا اگر این کشتار های دسته جمعی اثر مطلوب و دلخواه در اراده آهنین مردمی بپا خاسته - بخاطر کسب استقلال و آزادی - بجا می گذاشت، و از شدت جنگ در جبهات کاسته می شد. و جذب نیروی های تازه نفس به جانب احزاب و تنظیم ها و سازمانهای ضد " دولت " و قوای متجاوز هم فروکش می کرد؛ مگر چشمدید ها، معکوس آنها بر روشنی نشان میداد. زمانی که جنگ شدت اختیار میکرد، و نیروی های آزادیخواه به قوای متجاوز و مزدورانش تلفات سنگین وارد می نمودند، اینها در تمام زندان های که در حیطه نفوذ شان قرار داشت، دست به کشتار های دسته جمعی می زدند. شکنجه های وحشیانه و دسپیلین و انضباط و نظم کشنده و غیر قابل تحمل؛ حتا غیر قابل باور را بر زندانیان و پایاوزنشان اعمال میکردند. در یک کلام، از هیچ نوع جنایت و پستی در حق زندانیان مظلوم دریغ نمی ورزیدند.

هرگاه احصائیه و آمار دقیق از زندانیان اعدامی - در طی روز ها و هفته ها- (مشخصاً در یکماه) توسط زندانیان آگاهی که در همان سلول ها زندانی بودند ، گرفته می شد ؛ آنگاه انسان از دیدن چنین ارقام دچار هراس شدیدی می گردید . و متوجه می شد که از میان صد ها سلول هفت نفره ، یا چهارده نفره ، و ده ها سلول ۲ صد نفره ، ۳ صد نفره ، تا ۴ صد نفره ، که هزاران زندانی را در تنگنای خود می فشردند ، در یک هفته ، و یا هر دو هفته پی در پی ؛ چه تعداد زندانی برای اعدام کشیده می شد .

طبق تخمین مقرون به واقعیت که نگارنده از روی نقشه زندان حلقوی (که مشتمل است بر 32 اتاق 300 تا 400 نفره و 64 اتاق 200 نفره تا 300 نفره) انجام داده است ، تنها در همین زندان حلقوی از 20.000 تا 22.000 تن در آنزمان زندانی بودند . ["بلاک ۱" و "بلاک ۲" شامل این محاسبه نمی باشد] .

بگونه مثال یک اتاق دو صد نفره را در منزل اول سمت شرقی "بلاک ۲" در نظر بگیریم که از آن اتاق ، دو و یا سه تن زندانی اعدامی در سه روز مسلسل و یا یک روز در میان ، بعنوان های مختلف [" کالایته جمع کو ، که محکمه ترا خواسته " ؛ " کالایته جمع کو بیا که از این منزل تبدیل شدی " ؛ " بیا که پایوژت آمده ! " و ... و ...] بیرون کشیده می شد و در یکی از پایگاههای نظامی روس - زیر خیمه و خرگاه - توسط دوکتوران نظامی قوای نمبر چهل روس، خون آنان گرفته شده ، اعضای سالم بدنشان کشیده می شد ... آنگاه جواسیس درون سلول ، همان بهانه ایرا که سرباز عنوان کرده ، اعدامی را از میان جمع همزنجیرانش - از اتاق - بیرون می کشید ؛ بنقل از "باشی" و "معاون باشی" بگونه ای مورد تائید قرار میدادند . باز هم مثالی درمورد : هرگاه سرباز داخل سلول می شد ، و خطاب به محمد نسیم زندانی می گفت : " محمد نسیم نام تو است بیا که پایوژت آمده ! " زندانی که دوباره به سلول بر نمی گشت ، باشی - که روزانه چند بار پائین و بالا می رفت و از سلول خارج می شد - این خبر را به سلول انتقال میداد : " بچه کاکای نسیم پرچی بود او را به "بلاک ۵" که کدام کس اش بندی است تبدیل کردند که با او در یک اتاق باشه " و یا می گفت : " نسیم را حزب اسلامی با یک نفر پرچی مهم در ولایت کندوز تبادل می کند از همین خاطروی را قوماندان با خود به صدارت برد که از آنجا یک قسمی به حزب اسلامی بسپارد و پرچی را آزاد کند " . بلی ، تک تک اعدام ها ، از این سلول و آن سلول ؛ از این منزل و آن منزل ؛ از این سمت و آن سمت و از این بلاک و آن بلاک - طی روز ها و هفته ها - کمیت بزرگی را در پایان هر ماه می ساخت . این نوع اعدام ها را من " کشتار دسته جمعی بی سر و صدا " می نامیدم .

منکه ؛ چون سایر همزمان انقلابی طیف چپ ، کوله بار سنگین و پر مسئولیت ایام زندانم را - تا هم اکنون که سی سال از آن تاریخ سپری شده - بدوش میکشم با تعهدی که در پیشگاه مردمم ، و شهدای جنگ مقاومت ، زندانیان و اعدام شده گان بسته ام ، از اغراق گویی در رابطه با وقایع خونبار زندان ومبالغه در ارائه ارقام و اعداد زندانیان اعدام شده و تاریخ وقایع درون زندان جداً اجتناب می ورزم . روی همین ملحوظ با صراحت می نویسم که در زندان پلچرخی [از آن روزی که قوای شوروی حاکم مطلق زندان پلچرخی گردید] هیچ روزی نبود که حد اقل چندین نفر زندانی (بگونه ای که در بالا تذکار داده شد) غرض اعدام از زندان کشیده نشده باشد . بدین شگرد ، اعدام ها بدون وقفه در زندان ادامه داشت . یا به کلام دیگر همانطوری که فرد معتاد به هیروئین ، بدون زرق و یا دود کردن و یا استنشاق مقدار هیروئین (چند بار در روز) نمی تواند به زندگی نورمال خود تداوم بخشد . مزدوران خلقی ، پرچی و خادی روس ؛ همچنان برای استحکام پایه های

قدرت آنکشور در افغانستان و حفظ منافع خودشان معتاد به کشتن چند و یا چندین تن زندانی در یک شب شده بودند .

باید خاطر نشان کرد که کشتار های دسته جمعی علنی در یک شب ، از نوع « اعدام های بی سر و صدا « متدام و مسلسل [که در بالا به ترفند بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از میان اتاق ها در رابطه با چنین اعدام ها اشاره شد] ؛ کاملاً مستثنی بوده است .

پایان بخش (نهم)

توضیحات

[۱] **نظیف الله نهضت** در صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ کتاب خود (" **آشوب بیگانه گان** ") چرندیات دل خودش را از زبان دو تن رزمنده ساما چنین بیان کرده است :

« یکی از خاطرات رقت آور آن سالها آشنایی من با دو عضو رهبری سازمان آزادی بخش ملی افغانستان ساما علی وزمری از ولایت فراه میباشد . بعد از گرفتاری رهبری و اعضای ساما عده آنها محکمه و به اعدام محکوم شدند. وبه اساس پلان قبلی اعدام شوندهگان به اطاق های ما آورده شدند . من با دو نفر آنها علی و زمری فراهی آشنایی حاصل کردم این آشنایی باعث شد که بحث های گرمی بین ما صورت گیرد. زمری فراهی گفت قبل از ۶ جدی ۵۸ ما فکر میکردیم که حفیظ الله امین اجنت شوروی است و همین عامل اصلی مخالفت ما با او و حکومت خلقی بود اما در شام ۶ جدی زمانیکه ما مشاهده کردیم که قصر امین در تپه تاج بیگ زیر باران مرمی های اردوی شوروی قرار داشته و از هوا توسط طیارات بمبارد میشود نظر ما تغییر خود و ما واقعیت های را که قبلاً قابل درک نبود درک کردیم . مردم کابل همه شاهد بودند که چگونه قصر امین در نتیجه طیارات شوروی آتش گرفته است این حالت واقعاً برای هر وطنپرست افغان درد آور بود و یکنوع احترام را در دل هر افغان نسبت به امین که دراه وطن قربان می شد برمی انگیخت . من در همان زمان به رفقای خود گفتم که محاسبه و قضاوت ما در مورد حفیظ الله امین کاملاً غلط بود او واقعاً دشمن آشتی ناپذیر شوروی ها و قهرمان ملی مردم افغانستان بود . او قهرمانانه مرگ را پذیرفت و تسلیم شوروی ها نشد . من اکنون قلباً به او احترام دارم . اگر شرایطی وجود می داشت که من زنده می ماندم و در موقعیت نیرومندی قرار میداشتم تلاش میکردم که مجسمه او را بحیث قهرمان ملی افغانها بسازند » .

خواننده گرامی جا دارد این سخنان بیهوده و بی اعتبار که نویسنده دروغ پرداز و مردم فریب از زبان دو رزمنده ساما [که شناخت منطقی از ماهیت رژیم خون و خیانت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ و رهبران جنایتکار آن (تره کی و امین جلاد) داشتند و در زمان حاکمیت و اقتدار این جنایتکاران با قلم و سلاح گرم در پی سرنگونی آنان گام بر میداشتند] در کتاب خود نقل کرده و طور معروف " ده پای مرده تهمت کده " توسط آن رفقای ساما که هم اکنون بر ضد تجاوز ارتش اشغالگر امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکا می رزمند ؛ به نقد کشیده شود . ای کاش شرایط فرصت این نقد را بمن وا گذار می کرد ! (ک . توخی)

[۲] « باری در بلاک اول زندان پلچرخی در یک اتاق چهار نفری با دو نفر خارجی به نامهای محترم راجا انور قبلاً استاد در پوهنتون اسلام آباد، عضو کمیته مرکزی حزب مردم پاکستان، مشاور ذوالفقار علی بهوتو صدراعظم سابق پاکستان در امور فرهنگی و معلم خانه گی بی نظیربوتو و مرد سالخورده و مسن به نام سکالا که اهل اطریش بود تقریباً دو سال را یک جا سپری کردیم. راجا شخص دانشمند، شاعر و نویسنده بود و چون در تمام سفرهای علی بهوتو او را همراهی میکرد آدم جهان دیده با شناخت عمیق و گسترده از رهبران بسیار

ممالک جهان به حساب می‌آمد. او در آن سالها که اکنون از آن سی سال می‌گذرد از آینده پاکستان بسیار اظهار تشویش میکرد. یکی از روزها برایم گفت که پاکستان به "زباله دان مرتجعین جهان" مبدل شده است. زیرا پس از کودتای جمال عبدالناصر در سال 1952 بخش مذهبی مرتجعین و مخالف با اصلاحات ناصر ترجیح دادند در یک کشوراسلامی مانند پاکستان زنده گی کنند، مخالفین رفورمهای عبدالکریم قاسم رییس جمهور عراق نیز پس از کودتای وی در سال 1957 به پاکستان آمدند و مخالفین معمر القذافی رییس جمهور لیبیا در اوایل دهه هفتاد پاکستان را برای زنده گی برگزیدند. فقط مرتجعین افغانستان کم بود که آنها نیز پس از کودتای محمداوود در سال 1973 و به خصوص بعد از کودتای هفتم ثور کشور شان را ترک و به پاکستان فرار نمودند. تعدادی از این مهاجرین که ثروتمند بودند و دولت پاکستان هم میزبان بسیار مهربان ثروتمندان است با ایجاد مکاتب و سایر نهادهای مذهبی به فعالیتهای سیاسی پرداختند و برخی دیگر آنها حتی به شمول مجاهدین افغانستان در کمپهای مخصوص به فراگرفتن فنون نظامی مصروف شدند. پاکستان که کشور قومی و قبیله یی میباشد رونق یافتن مدارس مذهبی که افراطیت در آنها تدریس میگردد به اضافه پخش و گسترش اسلحه و فعالیتهای سیاسی - نظامی در داخل آن برای ثبات آینده پاکستان و منطقه بسیار خطرناک خواهد بود. پاکستان "زباله دان مرتجعین" شده و دیری نخواهد پایید که مردم پاکستان تاوان آن را خواهند پرداخت. **راجا انور** که از شخصیتهای منور و دارای اندیشه های ترقیخواهانه برای پاکستان بود و به کشور خود ازین زاویه نگاه میکرد، حوادث جاری آنوقت پاکستان را که جنرال ضیاء الحق در رأس قدرت قرار داشت، منفی و فاجعه بار برای آینده پاکستان ارزیابی میکرد. «

[گفت و شنود حمید عبیدی با (خلیل زمر) یک تن از پرچمی های سابقه دار (متهم به ارتباط با سازمان "سیا"). گرفته شده از سایت www.afghanasamai.com]

[۳] از وعده ایکه مشاورین روسی زندان به سلطان خلقی داده بودند : مبنی بر " معاون ساختنش در یکی از ریاست های خاد " ؛ حتا حال و احوال رفقای رهبری خود را به اطلاعات می رساند . برای یکی از اعضای مرکزی باند امین (جوزجانی) رادیوی کوچکی در زندان یا کدام سرباز بطور مخفیانه آورده بود و یا پایاوش آنرا در لابلای لباس هایش گذاشته بود که از نظر تیز بین تلاشی کننده دور مانده بود . وی (جوزجانی) و دکتر شاه ولی صدر اعظم امین و یک دوتن دیگر اخبار بی بی سی را از طریق همین رادیو می شنیدند . سر انجام ، سلطان به کشف آن رادیو موفق شده خبرش را به اطلاعات زندان رساند . بعد از تلاشی زیاد آن رادیو را در بین قطی یافتند .

[۴] - ودر باره حاجی نواب و همدستان تیم تروریستی اش در صفحات 136 و 189 جلد اول خاطرات زندانم چنین نوشتم : « ... "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی [که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با " خان قره باغی" خواننده رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا مگر به خود " خان قره باغی " دست یافته وی را نیز به قتل برسانند] که منتظر "سرنوشت" خود بود ... » ؛ « مرد چاق و میانه قدی بنام علی یاور باشنده "میدان" هم در میانشان دیده می شد که خاارنوال برایش اعدام خواسته بود .

گپش کشاله دار بود . از سال ۵۹ تا آنروز ها ، سرنوشت اشرا روسها رقم نزده بودند . در اصل ، تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تیلویزیون (خان قره باغی) که از فعالین خاد بود ، مؤظف شده بود . علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود . فرد سومی سید آغا نام داشت . جوانی بود که حدود بیست ساله می نمود ، در یکی از مکتب های ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسرخوانده کلبدین حکمتیار بود ؛ نفر چهارم تیم تروریستی کلبدین ، جوان قد بلند از اهالی لوگر بود ؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسمای هر دو شان فراموشم شده) . از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت و سید آغا در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شدند . آن پسر جوان قد بلند به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود ؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست . برخی از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته [دانشکده] را به اتمام رسانده شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی " آدمکش اصلی این تیم تروریستی کلبدین بوده " .

[۵] - « ... در جبهه پنجشیر که گفته میشود یک جبهه اسلامی و ضد روس است. قرار اطلاع معتبر از منابع موثق و چشمدید مردم منطقه، در حدود ۳۵۰ نفر خلقی و پرچمی گماشته شده از طرف دولت تفنگ به شانہ زیر قومنده آمر آزادانه درگشت و گزار و فعالیت اند، تابتوانند آزادانه پنجشیر را تسلیم ببرک - بریژنف نمایند. (بلی! مخالفین روس باید کشته شوند، برای آنکه موافقین بتوانند با دست باز پنجشیر را به روس بدهند!)

- داراب از منطقه بازارک خورد ضابط متقاعد و فعلا دریور افسوتر جاسوس اگسا- کام- خاد. این شرف باخته ی وطنفروش واسطه ربط احمدشاه با هادی کریم است، که **هادی کریم بنوبه خود آمر پنجشیر را به سفارت و اردوی متجاوز شوروی ارتباط میدهد**. هادی کریم را مردم پنجشیر می شناسند. این غلام روس در ابتدا عضو باند "خلق" بود. پس از مدتی تسلیم دولت ظاهرشاه شد. از آن به بعد به بدگویی و افشاء گری ظاهری خلق و پرچم پرداخت. وقتیکه عساکر متجاوز روس افغانستان را اشغال نمودند، او شبکه جدا از خلق و پرچم ساخت و رابطه خود را با روس مستقیم تر ساخت. تکیه گاهش سفارت شوروی و اردوی شوروی است. تا هنوز هم خلق و پرچم را نزد همه ظاهراً بی باکانه تخریب می کند و با این روپوش وظیفه جاسوسی را برای روس ها و بر ضد ملت و وطن ما ماهرانه پیش می برد. هادی کریم فعلاً در خانه خود از تجهیزات جاسوسی به اندازه کافی در اختیار دارد. بعضی از صاحب منصبان اعضای خاد نزد او رفت و آمد دارند، راپور می آورند، وظیفه می گیرند و می روند. **داراب** هم یکی از اینهاست، که روزی در حضور **هادی کریم** چنین گزارش می دهد: "... وقتیکه نزد احمدشاه رسیدم، کلاه ام را بزمین زدم و گفتم: هی! که بالاخره پیشت خود را رساندم"، بقیه گزارش با شفر ادامه می یابد ... « **«احمدشاه مسعود قهرمان یا جاسوس؟»** [کاپی از سایت استقلال ۲۰۱۰/۹/۱۲ م](#)]